بسم الله الرحمن الرحیم
ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر

یادنامه

سالگرد شهادت

دکتر علی شریعتی

یادنامه

سالگرد هجرت و شهادت ابوذر زمان

استاد دکتر علی شریعتی

۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۶

۲۹ خـــرداد مـــاه ۱۳۵۶

جمعی از دوستداران دکتر علی شریعتی

خرداد ماه ۱۳۵۷

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
چرا یادنامه؟	۷
سالنامه زندگی و آثار دکتر علی شریعتی	۱۱
نوشته‌ها	۱۵
از دیدن خلق احساس رنج می‌کرد	۱۷
خصایص روحی یک انسان	۳۱
نوشته: علی تهرانی	
غریبان تاریخ	۳۹
نوشته: ح ـ جهانشهر	
از ابوذر تا ابوذر	۴۲
از سید جمال‌الدین تا میرزا کوچک‌خان	۴۸
از مسجد هدایت تا حسینیه ارشاد	۵۰
خط سرخ شهادت	۵۵
علی‌اصغر حاج سیدجوادی	
سخنی درباره اسلامشناسی و یادی از اسلامشناس	۶۵
حسین رزمجو	
جواب‌نامه دکتر شریعتی به حسین رزمجو	۷۵
سیمائی از دکتر علی شریعتی	۷۹
نوشته: دکتر کاظم سامی	

عنوان		صفحه
یکسال از مرگ دکتر شریعتی می‌گذرد		۹۱
نوشته‌ٔ دکتر علی شریعتمداری		
درصحنه‌ٔکنونی نبرد عقاید ضامن پایداری هرعقیده‌ای جهانی شدن آنست		
نوشته‌ٔ پروفسور عبدالجواد فلاطوری		۹۷
خلاصه‌ٔ سخن		۱۰۹
شواهد کلی		۱۱۲
دلایلی از جهان اسلام		۱۱۴
نتیجه و پایان		۱۲۱
پاورقی‌ها		۱۲۴
شریعتی ، شریعتی است		۱۲۹
احسان شریعتی		
اثری چند از دکتر شریعتی		۱۴۳
نقش سلامهای نماز در نفی تنهائی		۱۴۵
دو وصیت		۱۵۹
آخرین نوشته‌ها		۱۷۶
سرودها		۱۷۹
شعری از امیری فیروزکوهی		۱۸۰
سفر هراره	خانم طاهره‌ٔ صفارزاده	۱۸۱
خرم در این بهار . . .	غلامرضا قدسی	۱۸۷
برشی از یک منظومه	سید علی محمودی	۱۹۳
باطلوع کویری از خورشید . . .	ع . م . گ	۱۹۵
آری ، اینچنین بود برادر	علی موسوی گرمارودی	۱۹۹
نامدار خطه‌ٔ شرق	سید سخاوتعلی خان هراتی	۲۰۰

چرا یادنامه ؟

مایهٔ پایداری هر اجتماع، حیات فکری آن اجتماع است. تا جامعه به‌حیات فکری دست نیابد، زندگی و حیاتی راستین نخواهد داشت. این حیات فکری و زندگی اندیشگی همان است که جناحهای کاذب نیز می‌کوشند تا چنان وانمود کنند که تامین‌کنندهٔ آنند و نشردهندهٔ اصول آن، با اینکه چنین نیست. بلکه اینگونه جناحها همواره نشردهندهٔ بوت عقلی و مرگ فکری در اجتماعات می‌باشند.

بنا برآنچه به‌اختصار یاد شد، باید آگاهان‌وروشنگران بکوشند تا حیات فکری جامعه وعوامل و سرچشمه‌های این‌حیات ادامه یابد و تضمین گیرد و قوام پذیرد و بگسترد. یکی از مهمترین سرچشمه‌های حیات فکری در جامعه، وجود سوانح و متفکرانی است که با خورشید فروزان فکر خویش به پرورش خردها و استعدادها می‌پردازند، و بازلال گوارای خرد وافر خود جانهاوروانها را سیراب وزنده می‌کنند. اینگونه متفکران، با سخن و کتاب و اندیشهٔ خود تامین‌کنندهٔ حیات فکری و زندگی عقلی جامعه‌اند،

وازاینجاست که وظیفهٔ دیگر آگاهان و جامعه‌دوستان دربرابراینگونه متفکران بخوبی روشن می‌شود . . وظیفه چیست؟ وظیفه این است که افکار اینگونه کسان نشر شود و در امتداد- یافتن بیدارگریهای آنان خللی راه نیابد . و اگر روزی هرگونه عاملی باعث شد تا آثار فکری یادشدگان فراموش شود ، باید خردمندان آگاه برای زنده‌کردن اینگونه افکار و آثار از جان بکوشند .

مرگ نیز عاملی است که به سراغ نوابغ می‌آید ، و گاه شهادت ، در اینحال باید با پراکندن آثار آنان ، یا ایجاد آثاری به نام آنان ، نشر همیشگی افکار زنده و زنده‌کننده را تامین کرد . انتشار کتابهائی چون «یادنامه» ، «زندگینامه» ، «ویژه‌نامه» ، برای نوابغ ومتفکران وعالمان ومجاهدان ، به‌همین منظور است ، یعنی زنده‌نگاه‌داشتن منابع فکر و مناشئ حیات فکری اجتماع .

بدین‌منظوراکنون ، این «یادنامه» به‌مناسبت یکمین سال شهادت متفکر اسلامی و نابغهٔ شیعی ، حضرت دکتر علی شریعتی انتشار می‌یابد . نابغهٔ گرانقدر و متفکر بزرگی که خورشیدسان ، سراسراجتماع ما ، بلکه جامعهٔ اسلامی و پاره‌ای دیگر از جوامع را از فکر و اندیشه و احساس لبریزکرد وفرهنگ غنی اسلام را بازشناساند ، و حقایق والای اسلامی را ، و چهره‌های جاودان تشیع را برای ابد در معرض برجهش‌ترین افکار توده‌های بشری قرار داد . و با تفسیرهائی که از زندگی پیشوایان اسلام و شهدای دین و حقایق تربیتی اسلام عرضه کرد ، به حیات دینی و فکری جامعه ، رونقی خاموش‌ناشدنی و حرکتی جاودان بخشید .

سالنامهٔ زندگی وآثار دکتر علی شریعتی

۱۲آذر۱۳۱۲ شمسی در خانوادهٔ استاد محمدتقی شریعتی چشم به‌جهان می‌گشاید .

۱۳۱۹ شمسی پا به‌دبستان می‌گذارد

۱۳۲۹ - به‌دانشسرای مقدماتی مشهد می‌رود تا برای معلمی آماده شود

۱۳۳۱ - به‌عنوان معلم در احمدآباد به‌درس می‌پردازد .

۱۳۳۴ - مکتب واسطه را می‌نویسد

۱۳۳۵ - ابوذر غفاری را ترجمه می‌کند

۱۳۳۵ - به‌دانشکدهٔ ادبیات مشهد وارد می‌شود

۱۳۳۵ - سلسله مقالات « تاین‌بی و تاریخ » را در روزنامهٔ خراسان می‌نویسد

۱۳۳۵ - مقالهٔ «من‌کدام؟» را درمجلهٔ «فرهنگ‌مشهد می‌نویسد

۱۳۳۶ - آیا مسلمانان پیش ازکریستف‌کلمب آمریکا را کشف کرده‌اند؟ مجلهٔ فرهنگ

۱۳۳۶ - از جمله اعضای نهضت مقاومت ملی است که در مشهد گرفتار می‌شود وبا پدر وعده‌ای دیگر ازیاران به‌زندان قزل‌قلعه آورده می‌شود

۱۳۳۶ - از قزل‌قلعه آزاد می‌شود

۱۳۳۸ - نمایش، نوشته‌ٔ آلکسیس کارل را ترجمه می‌کند

۱۳۳۸ - ازدانشکده‌ٔ ادبیات مشهد لیسانس می‌گیرد و چون رتبه‌ٔ اول شده‌بود باید به‌فرانسه بفرستندش، ولی مشکلاتی درکارش هست که نمی‌تواند رفت.

۱۳۳۹ - «خوش‌بینی و بدبینی» نوشته‌ٔ ژان ابزوله را ترجمه می‌کند و در مجله‌ٔ آستان‌قدس منتشر می‌شود.

۱۳۳۹ - بالاخره مشکلات به‌شکلی حل می‌شود واو به‌فرانسه می‌رود. در فرانسه در دو رشته‌ٔ تاریخ و جامعه‌شناسی مذهبی به‌تحصیل می‌پردازد.

۱۹۵۹ میلادی به‌سازمان آزادیبخش الجزایر می‌پیوندد و سخت به‌فعالیت می‌پردازد.

۱۹۶۰ - «به‌کجا تکیه‌کنیم؟» مقاله‌ای است که دریکی از نشریات فرانسه منتشر می‌شود

۱۹۶۱ - «شعر چیست؟» سارتر را ترجمه و در پاریس منتشر می‌کند.

۱۹۶۱ - درپاریس به‌علت فعالیت درسازمان آزادیبخش الجزایر گرفتار می‌شود و در زندان سنته‌ٔ پاریس با گیوز مصاحبه‌ای می‌کند که در سال ۱۹۶۵ در نوگو چاپ می‌شود.

۱۹۶۲ - «مرگ فرانتز فانون» عنوان مقاله‌ایست که در پاریس منتشر می‌کند

۱۳۴۱شمسی پس ازگرفتن دکترا درهردورشته‌ٔ تاریخ وجامعه‌شناسی‌مذهبی به‌ایران بازمی‌گردد و در مرز ترکیه و ایران در بازرگان توقیف می‌شود، زن وفرزندانش با اتومبیل دیگری و خودش بااتومبیل پلیس به‌تهران آورده می‌شود وچندماه درقزل‌قلعه به‌سر می‌برد.

۱۳۴۴ - در فرهنگ مشهد به‌عنوان دبیر در یکی از روستاهای مشهد تدریس‌می‌کند، سپس به‌شهر می‌آید و در دبیرستانها به‌تدریس می‌پردازد.

بالاخره به‌عنوان استادیار تاریخ وارد دانشگاه مشهد می‌شود.

۱۳۴۶تا۱۳۵۲ - درمشهد - حسینیه‌ٔ ارشاد - دیگر محافل دانشگاهی‌تهران و شهرستانها به‌سخنرانی می‌پردازد وبیشتر آثار انسان ساز و زندگیبخش او مربوط به‌همین دوره است.

مهر ماه۱۳۵۲ - حسینیه‌ٔ ارشاد را می‌بندند وبه‌جستجوی دکترعلی‌شریعتی می‌پردازند و چون او را نمی‌یابند پدر پیرش استاد شریعتی‌را به‌عنوان گروگان بزندان می‌برند و بیش از یکسال در زندان نگه می‌دارند.

دو ماه بعد، دکتر خودش را به پلیس معرفی می‌کند و تا آخر اسفند ۱۳۵۳ یعنی ۱۸ ماه در سلولهای مجرد کمیته زندانی می‌شود.

از ۱۳۵۴ تا اردیبهشت ۱۳۵۶ در تهران و مشهد به‌یک زندگی شبانه ادامه می‌دهد وچون این رکود با طبع سرکش و فعال و پرجنب‌وجوش او سازگار نیست بالاخره تصمیم خود را می‌گیرد.

۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ - مهاجرا الی‌الله راه اروپا را درپیش می‌گیرد.

۲۸ خرداد ۱۳۵۶ - همسر و فرزندانش عازم اروپا و پیوستن به‌او می‌شوند، ولی در فرودگاه مهرآباد از خروج همسرش جلوگیری می‌شود و دو دخترش به‌اروپا می‌روند و یکشب تا پاسی از شب در کنار پدرشان به‌سر می‌برند.

۲۹ خرداد ۱۳۵۶ - علی به آرزوی خود می‌رسد و جام گوارای شهادت را می‌نوشد و به‌فوزی می‌رسد که خداوند کمیه به‌او داده بود.

از دیدن خـلق احساس رنج می‌کـرد

بسمه تعالی

او در شرایط تاریخی خاصی به صحنه آمد که جامعه‌اش دچار سیه‌روزیها و تیره‌روزگاریهای فراوانی بود. از خارج دستخوش دیو استعمار و امپریالیسم بود و در داخل دچار ازدهای استبداد و فساد و فشار وابسته به استعمار: در داخل شیطان سرمایه‌داری کمپرادور، موریانه‌ٔ ارکان حیات طبقه‌ٔ زحمتکش رنج‌دیده‌ٔ تحت ستم بود و پایه‌های هستی و تعالی او را مورد هجوم داشت و از خارج اهریمن کارتل و تراست، پتک ویرانگر بنای تکامل وی بود و روند تکامل تاریخی وی را کند و یا متوقف و یا حتی دچار قهقرا می‌ساخت.

همدستی وترکیب ارگانیک آن دیو و این ازدها وآن شیطان واین اهریمن صخره‌ٔ راه پیروزی و بهروزی و مانع حرکت تاریخی رشدیابنده و تکامل‌یاب جامعه بود و پیکره‌ٔ وحدت ارگانیک آن را به‌دو بخش متباین و متضاد ودوطبقه‌ٔ معارض و رودررو: به‌دوطبقه‌ٔ ظالم‌ومظلوم، حاکم ومحکوم، آکل و ماکول، برخوردار و محروم، زورگو و زورشنو، استثمارگر و استثمار-شونده، فریب‌دهنده و فریب‌خورده و... تجزیه کرده بود.

طبقه‌ای خوب می‌چرید و خوب می‌خورد و خوب می‌پوشید و خوب

می‌نوشید، بی‌آنکه کار کند و زحمت بکشد و رنجی ببیند. و طبقه‌ای کار می‌کرد و رنج می‌دید و زحمت می‌کشید بی‌آنکه چیزی ببیند که بخورد و یا بپوشد و یا بنوشد.

اکثریت محرومی همه‌اش تولید می‌کردند، بی‌آنکه مصرف کنند، همه‌اش رنج می‌بردند، بی‌آنکه لذت ببرند. همه‌اش فرمان می‌بردند، بی آنکه حق اظهار نظری داشته باشند، و اقلیت ممتازی همه‌اش مصرف می‌کردند بی‌آنکه تولید کنند، همه‌اش لذت می‌بردند بی‌آنکه رنج ببرند و همه‌اش فرمان می‌دادند، بی‌آنکه به‌دیگران اعتنائی‌کنند... و این تبعیض بود.

* * *

دکتر روحی حساس و لطیف داشت و عواطفی رقیق و سریع‌التاثر، و طبیعی است که این تبعیض و نابرابری آن روح و روحیه را رنج دهد و آن عواطف و احساسات را جریحه‌دار سازد و به‌ارتعاش کشد.

او جامعه‌شناس بود و طبعا از وضع جامعه و تبعیض حاکم بر آن آگاه.

او می‌توانست برخورد عینی با مسائل داشته باشد، برخورد جدی، برخورد هوشیارانه.

او می‌توانست لمس کند که چنان اکثریت قاطع جامعه‌اش: اقشار گوناگون رنجبر جامعه، طبقات ستمدیده‌ٔ اجتماع، بینوایان انبوه بی‌کس و کار، خانواده‌های تیره روزگار شهر و روستا، چهره‌های زرد و چشمان بی‌فروغ انبوه مستضعفان، پیران، مریضان، بیکاران، ضعیفان، فقیران، یتیمان، زنان وکودکان یتزمرده و ژولیده‌حال، رنجبران، کارگران، دهقانان، لومپن‌ها، راغه‌نشینان، کپرنشینان، کاریچیان، دستفروشان، بقالها، عطه‌ها، یقه‌چرکیها، پابرهنه‌ها، قباکربا‌سیها، کلاه‌نمدیها، آلونک‌نشینها، روسپیها، کلفت‌ها، نوکرها، بیوه‌ها، بیکس وکارها و... از ناچیزترین مزایا

و رقیق‌ترین دلخوشیهای زندگی محرومند و اقلیت بی‌رحم جامعه‌اش از تمامی مزایای زندگی و خوشیهای آن برخوردار:

آنان ازفرهنگ، ازبهداشت، از دکتر، از دارو، از خانه، ازلانه، از غذا، از پوشاک، از بسلاق، از قشلاق، و... محروم‌اند و اینان از کادیلاک، از استخر، از وان شیر، از پلاژ، از گربه‌ٔ ملوس، از سگ قشنگ، ازهواپیما درهوا، از اکسپرس در زمین، ازکشتی در دریا، از زندگانی‌های روبائی و خیالی در جامعه‌ٔ نیازمند و... برخوردار.

آنان قالی می‌بافند اما روی گلیم و حصیر می‌نشینند، اینان قالی نمی‌بافند، اما برای اتاق آقازاده‌ها و دخترخانم‌ها، و احیانا گل‌فرندها و بوی فرندهاشان هم جدا جدا قالی می‌برند و گاهی حتی برای دیوارها.

او می‌توانست لمس کندکه چطورطبقات حاکم و وابسته با استفاده از تمامی نیروها وامکانات ــ : امکانات مادی، معنوی، اقتصادی، سیاسی، مذهبی، فرهنگی، تبلیغی، صنعتی، نظامی، انسانی و حتی قانونی: قوانین اساسی، مدنی، جزایی و... که تمام در جهت خواست خود آنها وضع یا تفسیر یاتطبیق و یا اجرا می‌شود ــ می‌کوشند با بهره‌کشی هرچه بیشتر سود هرچه‌بیشتری به‌جیب بزنند وانبوه خلق مستضعف را به‌خاک سیاه نشانند.

او می‌توانست دریابد که چنان کارها برخلاف همه‌ٔ موازین دینی و انسانی در جهت بهره‌کشی هرچه بیشتر انسان از انسان سیر می‌کند و ارزشها و استعدادهای انسانی آدمیان را نابود می‌کند: بهره‌کشی اقلیت طاغی و ظالم مترف مستکبر وابسته به‌اربابان، از اکثریت مظلوم ومحروم، رنجبر مستضعف بی‌پشت وپناه: اکثریتی که کمرش زیربار گرانبهای گوناگون و کمبودهای فراوان و نیازهای بیشمار خم گشته است.

اکثریتی که نان وگوشت و پارچه و پنیر و قند و صابون و روغن و زمین وآجر وآهن و چرخ و ماشین ونفت و بنزین و... و از سیخ تاسوزنش یا گران است یا کمیاب، یا تقلبی است یا از خارج.

نوشته : احسان شریعتی

شریعتـی ، شریعتی است

بمناسبت سالگرد شهادت
شهید شاهد شمع
علی شریعتی

«اِنْ کانَ دِینُ مُحَمَّدٍ لَمْ یَسْتَقِمْ اِلّا بِقَتْلِی، فَیا سُیُوفُ خُذِینِی ...»
سیدالشهداء

■ «... نیازنامهٔ خونین این قبیله کجاست
که بر کرانه شهیدی دگر بیافزاید ...»
مرثیه ـ در کوچه باغهای نشابور

■ یکسال از شهادت شمع گذشت. ابعاد این معراج را در جهاد ناس در سالی که گذشت به یقین رویت می‌کنیم. روح وارسته‌اش همچون تار بر خیمه‌های قبائل مسلمان می‌چرخد و به‌گفتهٔ عرفات از او «مبارزی نه تنها ایرانی، بلکه لبنانی وفلسطینی وعالمی» می‌سازد وخصمش نیزهر روز عمیقتر به یاس و افسوس درمی‌آید که در این جنایت چه خسرانی کرده است.

ما امروز زبانی‌را ازدست داده‌ایم‌که لهیب ندایش جانها را بیتاب می‌کرد و به‌طرفةالعین آمادهٔ شهادتشان می‌ساخت.

ما امروز قلبی را از دست داده‌ایم که گنجینهٔ درد سالها بود و سالها، «دوهزار واند سال اسارت».

ما امروز اندیشه‌ای را از دست داده‌ایم که حلاج و دکارت را آشتی داده بود و با خصیصهٔ شهودی توحیدی‌اش، از همهٔ تضادهای بین ایده‌آلیسم، ماتریالیسم، راسیونالیسم‌وامپریالیسم، فیتالیسم، دترمینیسم،

ولونتریسم ، پراگماتیسم و انتلکتوالیسم ، مارکسیسم و ماکس و بریسم و . . . فرارفته و همه را در یک جدل توحیدی در سیر تکاملی خلقت به‌سوی هرچه فرونترخدائی‌کردن تاریخ ، جامعه ، انسان و خویشتن گام پیش برمی‌داشت .

ما امروز نگاهی را از دست داده‌ایم که بسان عقابی مست در قفس حدقه‌ٔ چشمان «بهرنگ روحش» اسیر بودند وچنان جذبه‌ای داشتند که « خاک را به‌نظر کیمیا می‌کردند» . چه بسیار در افیانوس نگاههایش غوطه خورده‌ام ، چه طهارت لذتبخشی ، چه «خودسازی انقلابی»ای .

ما امروز بدنی را از دست داده‌ایم که همواره با ملتهب فریادبود و با منقبض نوشتن .

درمقابل این‌همه از دست دادن‌ها ، یک چیز را به‌دست آورده‌ایم و آن بیرقی است که وی برای «حسن‌جوریها» بجارت نهاده است .

درآخرین‌دیدارم بالو درحالی‌که هنوز دست مهربانش را بر شانه‌ام احساس‌می‌کردم، گفت: «من بیرون خواهم‌آمد ، اگر موفق شدم ، راه را ادامه می‌دهیم و اگر . . . که راه روشن است و باید تنها ادامه دهی . . . .

یکسال انتظار کشیدم . . . درحالی‌که نه خویشاوندی می‌یافتم و نه به‌خوشیهای «واسپها»! دلخوشی داشتم . . . در غروبی که بر درگاه انتظاری به‌یاس‌آلوده نشسته بودم ، ناگهان دوستی پیغام داد که او «گریخت» . . . شوق بود و شور بود و شررهای شفقت خداوندی و دقدقه‌ٔ دیدارت . . . بدن مطهرش را دیدم که . . . سیمائی به‌نیروانا آرام ، لبخندی تلخ‌گسترده به‌چهر، «همچون نیلوفر بی‌آلایش آب» در غنا ، «فزت» بقلب غنوده بود بدنش و شاگردانش در لندن می‌گشتند و در کشور استعمار فرتها ، در شهر ظلمت ، «اللهاکبر» گویان ، شهادت می‌دادند ، طنین فریادهائی که بدون هیچ‌بلندگوئی از خشم شهر را می‌لرزاندند . «لااله الاالله» «بمیرد بمیرد دشمن خونخوارتو . . . . تا به‌زینبیه رسید و بر دوش شیعیان محروم لبنان ، فلسطینیهای آواره از وطن و مجاهدان و یارانی همه‌آواره ، حمل می‌شد تا

به‌زینب سپرده‌شد و به‌«انتظار» نشست تا به‌«اعتراض» بخواند . . . چندی نگذشت‌که دعوتش‌را وارثانش مستضعفین پاسخ گفتند . از منتهی‌الیه آسیا، فیلیپین تاقلب افریقا ، جبهه‌های آزادیبخش گرد آمد. پس از تلاوت آیات شهادت، شیخ یعقوب‌برخاست با فرش‌رگبار صدایش . . . «کان علی شریعتی . . . ثوره فی‌الاستمرار والاستمرار فی الثوره . . . . تا مراسم کوهستان و تا روز معلم و تا . . . آخرالزمان .

گرچه دشمنان علی ، به همان سنت سنیه‌ٔ همیشه‌ٔ تاریخ خواستند در غیبتش دوباره تحریف و تهمت و . . . را آغاز کنند ، اما رویش‌رستمانه‌ٔ علمائی چون‌تهرانی‌هابود که نقش برآبشان می‌کرد ومشتهای هزاران طلبه‌ٔ راستین ودانشجوی مسلمان بود که بیشرمی‌های روزی‌نامه‌ها را افشا می‌کرد.

تو در نماز عشق چه خواندی؟
که سالهاست
بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر
ازمرده‌ات هنوز
پرهیز می‌کنند . (حلاج)

. . . . .

خونت سپیده دما
که سرخ بوته‌ٔ خون شما در آینه‌اش ،
میان برگ و شفق ،
چنان تجلی کرد ،
و بار دگر
سرود بودن را ،
در برگ برگ آن بیشه ،
وموج موج خزر جاودانگی بخشید.(درآنسوی‌شب وروز)

. . . .

زانسوی خواب مرداب
ای مرغهای توفان، پروازتان بلند،
آرامش گلوله‌ٔ سربی را
در خون خویشتن
اینگونه عاشقانه پذیرفتید،
این‌گونه مهربان،
زانسوی خواب مرداب، آوازتان بلند.[۲]

* * *

ما امروز، در چنین مقطعی از تاریخ تشیع علوی، که در یک نبرد مرگ و زندگی با قدرتهای سه‌گانه‌ٔ تثلیث حاکم بر جهان و جامعه‌امان و به‌ویژه سومین‌آن تزویر، شیخ استحمار، روباه، که شهید شاهد شیخ درآخرین سفر حج‌اش، در ـ رمی جمرات ـ نفی آنرا نیت کرد، زیرا که سنگ زیرین آندو طاغوت دیگر است، درگیر شده‌ایم، باید هرچه بیشتر به‌اندیشه‌ٔ توحیدی شهید شاهد شیخ مسلح‌گردیم و با این سلاح برنده، درعرصه‌ٔ جدل فلسفه ـ اقبال‌وار ـ به‌جنگ برعلیه ایدئالیسم شرقی و ماتریالیسم غربی، و در کارزار اجتماع، با مشرک و منافق بشتابیم.

روز به‌روز عناصر شکل‌گیری یک «حزب خدائی خلق» که در آن انسانهای نوینی بر اساس نو ـ خودسازی انقلابی ـ شیخ ساخته می‌شوند، به‌وجود می‌آید و ما روز به‌روز بر این تجربه آگاه‌تر می‌شویم که در آمیزش با ایدئولوژیها و احزاب رقیب، سرایا خودآگاه و مستقل برخورد کنیم و اصل جاوید «موازنه‌ٔ منفی» را تبدیل به‌یک «ایسم» مستقل ازتشیع علوی واسلام محمدی نخواهیم ساخت و برخلاف شایعات مرتجعین و متحددین از شهید شاهد شیخ این بت‌شکن کبیر، یک بت نخواهیم ساخت وانتقادمان به‌آنهائی که افکار وآثاروی را دارای «اشتباهات اساسی» در اسلام می‌پندارند، این نیست که چرا متکل‌تراشی می‌کنند و مساله ایجاد می‌کنند، بلکه درست بر

عکس، اعتقاد ما براینست که چرا هیچگاه ایشان مسائلی را که به‌نظرشان اشتباه می‌آید، مطرح نمی‌سازند، چرا اشکال علمی و ایدئولوژیک را پیش نمی‌کشند، چرا فتوی می‌دهند، چرا نق می‌زنند، چرا اعلامیه می‌دهند و چرا نقد نمی‌نویسند؟ و همچنین به‌مریدان مکتب او نیز خواهیم گفت که ارزش والای شهید تنها به‌خاطر تئوریهای نوین وی در جهان‌بینی توحیدی و انقلاب شیعی نیست، بلکه بیشتر به‌خاطرمجاهده‌ٔ بی‌امان او و ایثارعارفانه‌اش برای حق و زندگی سراسر سوختن و روشنائی دادن در این «لیلةالقدر» است، پس بنا به گفته‌ٔ مهندس عزیز استاد بازرگان .... و از نسل جوان پرشور می‌خواهم جنازه و خاطره‌اش را به جای ناله و یاس با صبر و امید و عزم به‌دوش بکشند و افکار و آثارش را مشایعت نمایند..

الحمدلله، صفها مشخص شدند، دوست معلوم، دشمن معلوم، دست مشرک کوتاه، زبان منافق بریده، شهادت شیخ بر همه آشکار، صفوف مجاهدین متشکل، توده‌ٔ مستضعفین بپا، روشنفکران مومن، روحانیون تهرانی، روشنفکران حاج سیدجوادی، مجاهدان‌راستین، منافقان خارج...

«هست بر مومن شهیدی زندگی
بر منافق مردنست و زندگی» مولوی

پدر، من امشب صحیفه می‌خوانم، در غم همرکاب نبودن در مقتل شهادت: .... فاطلع الله عزوجل نبیه علیه‌السلام ان بنی‌امیه تملک سلطان هذه‌الامه و ملکها طول هذه‌المده فلو طاولتهم الجبال لطالوا علیها حتی یاذن‌الله تعالی بزوال ملکهم و هم من ذلک یستشعرون عداوتنا اهل‌البیت و بعضنا اخبرالله نبیه بما یلقی اهل بیت محمد و اهل مودتهم و شیعتهم منهم فی‌ایامهم و ملکهم...

.... وهاجرالی بلاد الغربه و محل‌النای عن موطن رحله وموضع

رحله وسقط راسه و انس نفسه ارادة منه لاعزاز دینک واستصغارا علی اهل الکفربک. . . .

« . . . و اشکر هم علی هجرهم فیک دیار قومهم و خروجهم من سعة المعاش الی ضیقه. . . .» (در طلب رحمت بر پیغمبران و پیروان ایشان)

« سفرت به‌خیر. اما، تو و دوستی؟ خدا را

چو از این کوبر وحشت به‌سلامتی گذشتی،

به‌شکوفه‌ها، به‌باران،

برسان سلام ما را.»[۴]

راستی پدر، تو که بودی، چه بنامت‌که زندانبانت خود را «بنده‌ٔ فضیلت» تو خواند، دوستان بهشتی «شهید جاوید»ت نامیدند، کانون نویسندگان «نویسنده‌ٔ آزاد»، شاگردان فرزدهات «روشنگر اسلام راستین درفکر جوان‌ها»، «هرگز بزرگ» و . . . نامیدندت و بگذریم از آن «جعلقهای همزه لمزه‌ٔ ولایتی» که صفحه را به‌اراجیفشان نمی‌آلایم که به‌قول ابوالعلاء معری: « فا سرهم نال الاماره بالخنا و تقیمهم بصلاته متصید . .

و اما من، ترا چه بنامم؟

واما تو، خدایت، زمانت، زندگیت نشان دادندکه «آفتاب‌آمد دلیل‌آفتاب»:

نه، اینها همه هست و اینهمه شریعتی نیست

شریعتی، شریعتی است.

هگل در دروس فلسفه‌اش‌گفته است: «. . . .تکریم واحد تنها غایت اسلام‌است وذهنیّت به‌مثابه‌ٔ موضوع فعالیت‌اش‌مقصودی بجز این پرستش‌ندارد،

و نیت تابع‌کردن جهان برای واحد از اینروست. باری این واحد به راستی تعین ذهن را داراست، در همانحال، همچنانکه ذهنیت به‌عین تبدیل می‌شود، این واحد تمام تعین مشخص را از دست می‌دهد و خودش در باب ذهن آزاد نمی‌شود و فعالیت‌اش هیچ مشخص نیست. اسلام معهذا به‌شکل هندی یاموناکال درمطلق جذب نمی‌شود، بلکه ذهنیت در آن زنده

و نامحدود است، این فعالیتی است که در حالی‌که در جهان ظاهر می‌شود آنرا نفی می‌کند و به‌حز برای وجود پرستش واحد حرکت و مداخله نمی‌کند. موضوع اسلام عقلائی است و هیچ تصویری وهیچ نمایشی را از الله روا نمی دارد. خطوط بنیادی اسلام این را دربرمی‌گیرند که درواقع هیچ نمی‌تواند استقرار یابد مگر یکپارچه متحرک و زنده به‌سوی افق نامحدود جهان برود، پرستش واحد تنها رشته ایست‌که تمام را به‌هم پیوسته و متحد می‌سازد. دراین افق تمامی حد ومرزها، تمامی‌تمایزات ملل و فرق ناپدید می‌گردند: هیچ نژادی، هیچ حق سیاسی تولد و مالکیت ارزشی ندارند، تنها انسان به مثابه‌ٔ مومن یک ارزش دارد و آن: پرستش واحد، اعتقاد به‌او، روزه‌ـ گرفتن، خود را از احساس بدنی شخصی رهانیدن، انفاق کردن به‌معنی وارستن ضمیر نیک خود، اینها دستورات ساده‌ای هستند اما بالاترین شایستگی‌ها بردن برای‌ایمان است، وآنکس‌که برای ایمان می‌میرد به‌بهشت یقین دارد. .

آری، اینک تو

تنهاترین تنها

زیباترین روح پرستنده

ای حر، در همه‌حال حر،

سندان صبور سر

ای صبور

صبر سرخ پیشه

هرگز نشکستی

ای «هرگز بزرگ»

ای نخستین‌المصدور

ای انسان ، خداگونه‌ای در تبعید
ابوذر زمان
امام امت سرخ
حقیقتی بر گونه‌ٔ اساطیر
انسان تمام ، تنها
ای مومن‌در علم
میعادگننده با ابراهیم
ای منتظر معترض
ای موعود هنر
پیوند ده فرهنگ و ایدئولوژی
جامعه‌شناس شرک
ای مذهبی ، ضد مذهبی
ای هاجر متمدن
ای وارث آدم
بادآور رستاخیز کربلا
ای شیعهٔ علی
افشاگر تشیع صفوی
ای متدلوگ علم
افشاگر اسکولاستیک جدید
استخراج‌کنندهٔ منابع فرهنگی
ای منقلب‌کنندهٔ ارزشها
ای روشنگر سرشار از مسؤولیت
آغازگر رنسانس
ایجادگر جدل تمدن و تجدد
آزادبخش از چهار زندان

ای شیعهٔ مسؤول
فلبت پر از نیایش است
رمز جهاد ، سکوت ، تلاش
نمود مکتب ، وحدت ، عدالت
از دودمان کتاب ، فقر ، آزادی
همواره سرشار رنج ، علم ، شرف
پیام‌آور کتاب ، ترازو ، آهن
ای آخرین کلامت :
عرفان ، آزادی ، برابری
افشاگر علل انحطاط مذاهب
بنیانگر مکتب واسطه
ای همواره از بودن خویش در رنج
در این کویر
به‌کجا تکیه کنیم ؟
چه باید کرد ؟
حسینیه
شهادت
زینبیه
پس از شهادت
ترسیم‌گر بزرگ سیمای محمد
ای انسان در تمدن جدید
هرماه با به‌پای پیامبر
بنیانگر زیربنای توحید
اسلام‌شناس ابوذری
ای همواره بر لبت شعار : «برخیزیم و گامی فرابیش نهیم .»

رسواگر از خویش بیگانگی خویشتن
فیلسوف اخلاق
دعوت‌کننده به‌بازگشت به‌خویش
و آنگاه کدامین خویشتن خویش
ای تنها تعلق من و ما
اینک شهید رفته‌ای

دیگر ما هیچ چیز، ای همه‌چیز ما
در جهاد مان
برای باختن، نخواهیم داشت
اینک در مسجد، مدرسه، حوزه و دانشگاه
در کارخانه، مزرعه
ای خروس بی‌محل
بسوق الاحمرت
دست به‌دست...

والسلام
احسان شریعتی

پاورقی‌ها:

۱ــ مخفف وایت آنگلوساکسون پروتستان.
۲ــ اشعار از کوچه باغهای نیشابور ــ کدکنی سرشک.
۳ــ با مخاطبهای آشنا، نامه‌ای از یک «حسن»..
۴ــ سفر به‌خیر، سرشک.

امیری فیروزکوهی

هـــو

دیدی آن گلزار دانش را که چون پژمرد و رفت
وان چراغ اهل بینش را که چون افسرد و مرد
آنکه جان از گوهر وی نور ایمان می‌گرفت
چون به جای گوهر دانش سپردن جان سپرد
زانش عشق الهی شعله‌ای حواله بـــود
زان سبب چون شعله جواله در یکدم فسرد
جلوه ای از عقل اول بود در دار وجـــود
لاجرم آخر مفارق گشت و رخت از جمع بـرد
داشت نیش خامه‌ٔ تیزش تراش از ذوالفقار
زان به تیغ خامه نقش کفر از دلها سترد
درکمال دین و دانش فر یزدانیش بـــود
فر یزدانی هم آخر سوی یزدان ره سپرد
در شریعت چون که از نام علی شد نامدار
لاجرم عیش جهان را کم گرفت و کم شمرد
یا رب آن نوباوه‌ٔ ایمان که در هر عصر و مصر
کمترآید در وجود آنگونه فردی فحل و گرد
چون به مرگ نابهنگام از میان جمع رفت؟
رفتن فحلی چنین از جمع نه کاری است خرد
یاری این‌ست چو ارحق است وحق را آیتی است
وانچه ما را بود قسمت خواه صافی خواه درد
وان شهید فکر و حریت که بی‌پروای غیر
در جهاد امر حق جان داد و پا در ره فشرد
شاد خوار نعمت او باد در جنات عـــدن
کز نعیم این جهانی جز غم مردم نخورد

(ازکتاب سفرپنجم خانم طاهره‌ٔ صفارزاده)

سـفـر هـزاره

با یاد علی شریعتی
رهپار بیدار

در انتهای دره‌ٔ مه
سکوی ابر می‌چرخد
ابر نهان‌کننده و بارنده
ابر گلوی کیست که می‌بارد
ما کیستیم
ما در هزاره‌ٔ چندم هستیم

بار بلور پرسش را
از تپه
از فلات
بالا باید برد
صدای نبض تو بیدارست
بیداری صدای بیدار

اکثریتی که بار سنگین عوارض و گمرکات و مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم بر اجناس : قند، کبریت، پارچه، صابون، سیگار، ماشین‌آلات و... بدوش اوست و بی‌آنکه بداند از جیب او پرداخت می‌شود.

اکثریتی که جریمه‌های گوناگون و رشوه‌های مختلف و عطلی‌های ادارات وکمبود مسکن و سنگینی اجاره‌بها و... همواره در قلق واضطرابش دارد وساختن یک سرپناه و مداوای یک بیمار و زایمان یک زن و دامادی یک پسر و درس‌خواندن یک فرزند برایش حکم گذشتن از هفت‌خان رستم دارد و یا از آن بدتر به‌حکم مرگ تدریجی.

.....

او می‌توانست درک کند که چطور اکثریت قاطع کودکان روستائی و کارگر و کشاورز از امکانات تحصیل محرومند و مایه‌ها و استعداد شان به‌هرز می‌رود. بسیارشان اصولا راه به‌مدرسه پیدا نمی‌کنند. در کودکی چونان کرمهای خاکی درون خار و خاشاکها می‌لولند. با رنگ زرد و چهره‌های بی‌فروغ وگردن باریک وشکم بادکرده وچشمان به‌گودی فرورفته دچار انواع بیماریها می‌شوند. و اگر سرانجام تصادفا ـ چون امکانات بهداشتی که نیست ـ جان سالمی به‌در ببردند، با گوسفند چران می‌شوند و یا وابسته بمزمین و یا صبح تا غروب زیر شلاق صاحب کارگاه قالی‌بافی همه‌ٔ مایه‌های وجودی و ارزشهای انسانی و استعدادهای ذاتی و انرژی‌های باطنی خود را که اگر پرورش یابند می‌توانند منشا ظهورمحققانی، مکتشفانی، مخترعانی، نویسندگانی، هنرمندانی، رزمندگانی، مجاهدانی گردند، نثار می‌کنند، مایه‌ها و استعدادهائی که اگر زمینه‌ٔ رشد خود را بیابند ممکن است حتی نوابغی ازآنان پا به‌عرصه‌ٔتاریخ گذارند و بزرگانی تمام قد بر صحنه‌ٔتاریخ پدیدار شوند، بخصوص که اینان برای کار و کوشش ورزیده‌ترند و بیشتر از امیان و اشراف زادگان مجبورند به‌خود فشار آورند، که امیدشان تنها به نتایج کوشش خودشان است که آنان را ناگزیر می‌کند هرچه بیشتر به‌خود

فشار آورند و از استعدادات خود در راه کسب دانش و تحصیل هرچه بیشتر بهره‌گیرند تا سریع‌تر به‌جائی برسند و از فشار رهائی یابند چه اینکه اینها مانند لردزادگان به‌گنج قارون وثروت بابا و مقام دائی و پارتی آبجی منگی نیستند چون هیچکدام از اینها را ندارند و طبعا نباید و نمی‌توانند وقتی برای تفریح ازدست دهند و دنبال عیاشی و کیافی و گرل‌فرند و تریا وامثال آن باشند، به‌عکس آقازاده‌های متنعم نازنازی و تی‌تیش‌مامانی‌ئی که ازمدرسه و دانشگاه که برمی‌گردند وسایل و امکانات تفریح دارند، ماشین دارند، گرل‌فرند دارند، تریا دارند، کاباره دارند، شکمشان سیر است، دغدغه‌ٔ آینده ندارند، به‌پارتی و پول و مقام بابا متکی هستند، جوش اینکه زودتر و بیشتر به‌درس فشار آورند تا به‌جائی برسند و خود را از فشار درآورند، ندارند و... وطبعا می‌توانند به‌عیاشی بپردازند و می‌پردازند. وبدینسان به‌فکر حداکثر بهره‌برداری از استعدادها و امکاناتشان که درحقیقت ازثمره‌ٔ زحمت وکار و جان دیگران ـ طبقه‌ٔ زحمتکش خلق و جامعه ـ است، نیستند وکلی ازآنهارا به‌هرز می‌دهند وفدای هوس وشهوت و راحت خود می‌سازند و تازه اگر مهندس و دکتر و... شدند، کلی باد به‌دماغ هم می‌اندازند و خود را طلبکار هم می‌دانند و به‌همین دلیل بخور وبچر بیش از دیگران را حق طبیعی خود هم می‌دانند. غافل از اینکه اگر به‌اندازه‌ٔ دیگران هم بخورند بازکلی‌مقروضند، چه خیلی بیش ازسهای بازده این دکتر ومهندس‌شدن را از جامعه ـ که غارت دست باباشان بوده ـ پیش خور کرده و یا به‌هرز داده و یا فدای هوس و شهوت خود کرده‌اند.

دکتر می‌توانست کشف‌کندکه چطور دختر (وباحتی زن) خانواده‌ٔ نادار اجاره‌نشینی‌که توسط پسر (وباحتی‌خود) صاحبخانه به‌آسانی و بلکه با خوشحالی وحتی ذوق‌زدن اغفال شده است، سرانجام رها می‌گردد، سپس دست دوم وسوم وچهارم فرا می‌رسد و سرانجام به‌چنگ اجل معلق: دلالان روسپی‌خانه‌ها می‌افتد و یا انتحار می‌کند، و نیز دختر معصوم ۱۵ ساله‌ای

بیداری صدای صادق
این تپه
این بلندی را
بالا باید رفت

بر تپه‌ٔ نخستین
در عهد باران
آلونک درختی
یگانه خانه‌ٔ ما بود
آنجا که آب و خاک
آنجا که خاک و دست
به‌هم پیوستند
آدم
به‌کوزه‌های سفالی رسید
با هم به چشمه رفتند
و آب نوشیدند
چقدر پاک
چقدر زلال

ما ماهیان جدا از آب
این معجزه‌ست گر زنده‌ایم
شاید ایمان
تصور تصویر آب باشد
کاینگونه زنده‌کننده‌ست
و پاک‌کننده‌تر ست از آب

آب صاف
آب جاری
آب رها

و در هزاره‌ٔ خشکی
خشکسالی
آذوقه را
کنار مرده نهادند
و نقش ظرف
عقابی
که خم شده‌ست
که طعمه را بردارد

و نقش ظرف
نقشه‌ٔ فرداست
فردا که روز از نو
من نیستم
اما کلاغ داغ تنم
مرغی خواهد شد
و از محاصره‌ٔ دیوارها
خواهد رست
و شعر بودن
چگونه بودن
چگونه باید بودن را

دوباره
بـار
هماره
خواهد خواند
دیوارهای سـت
دیوارهای سیمانی
همچون دیوارسازان
همه به هیات جسم‌اند
و در خطـر نابودی
و در خطر فصل

در فصل سرما
فصل مردم‌کش
سلاق هگمتانه
از آن ماست
در تابستان
هگمتانه
همیشه
از آنان بود
زکام دیرینه
تب دیرینه‌ست
همخـانه‌ام
بر ساوتان را
در کتری کسالت

می‌جوشاند
و قطره قطره
می‌نوشد
و می‌نوشاند

آیا همیشـه
فـرزندی
کیخسروی
باید به‌کیـن برخیزد
از ابر تا دریـا
از دریـا تا ابر
پیوند پایدار سلسلهٔ آب را
و حق آب است
تبدیل می‌شود
و می‌ماند
و راه می‌ماند

سلولهای عشق
سلولهای راه
از ماه و سال و قرن نمی‌میرند
و راهـان دگر می‌آیند
و گامهای عاشقانهٔ آنان
بروار بالهای بلندست

از سطح سالهای فلزی
سیمانی
سنگی
با نقش باجگران
و نقش باجگاران

نقش تو سرفرازی انسان بود
نقش همیشهٔ بیداران

نوشتهٔ علی تهرانی

غلامرضا قدسی

خرم در این بهار...

خرم درین بهار گلستان نیست — رنگ صفا به عارض بستان نیست
یک گل ندیده‌ام که درین گلشن — همچون بنفشه سر به‌گریبان نیست
گل را نمانده ذوق شکفتن ها — بلبل به‌باغ مست و غزلخوان نیست
گر سر گران برفت نسیم از باغ — یک گل چرا شکفته و خندان نیست
مانند زلف پر شکن سنبل — آزاده نیست هر که پریشان نیست
ساده زبان خموش بود سوسن — زیرا که آن هزار خوش‌الحان نیست
غیر از غبار سوگ، پراکنده — گوئی که در فضای بیابان نیست
در خاک خفت آنکه چو او بیدار — امروز در سراسر ایران نیست
ای در که خفته در صدف خاکی — چون گفتهٔ تو گوهر رخشان نیست
تا دیده بستی ای همه اعضا چشم — ما را به‌جز سرشک به‌دامان نیست
در این محیط از غم تو چنون اسر — چشمی ندیده‌ایم که گریان نیست
در گوش جان کشیده سخن‌هایت — آنکوز جمع حلقه به‌گوشان نیست
پنهان ز دیده گر چه شدی، لیکن — از چشم جان خیال تو پنهان نیست
آسان ز هر چه دیده توان بستن — صرفنظر ز یاد تو آسان نیست
بستی سروده‌ام ز پی ترجیع — لطفش نهان ز چشم سخندان نیست
تاریخ سال هجرت و مرگ تو — بهتر از این دو مصرع تابان نیست

ای رهسرو جهاد روانت شاد ۱۳۹۷
پاینده با ندای تو تند ارشاد. ۱۳۵۶

تا بود خامهٔ هنر افزا داشت — تا رفت گفته‌های دل آرا داشت
پروین صفت تخفت شبی ، کاینان — روشنگری بسان ثریا داشت
عمری سرود نغمهٔ بیداری — تا خفته را ز خواب گران واداشت
دل را درین محیط به دریا زد — گوئی دلی به وسعت دریا داشت
روشندلی ز سطح زمان برتر — کامروزه ره گشائی فردا داشت
فرزانه‌ای رهاگر خلق از بند ، — آزادهای پیام به دنیا داشت
در این محیط تیره ، ز آثارش — شمعی به‌دست در شب یلدا داشت
بلبل که مشتهر به هزار آواست — مانند او کی این همه آوا داشت
شادان «شریعتی» که شریعت را — ز اوهام چند قرن مرا داشت
با مهر خلق و عشق خدا چون را — چون‌عشق ره به‌خانهٔ‌دلها داشت
اندیشه‌ای بزرگتر از تاریخ — از فضل بیکرانهٔ مولا داشت
هموار کرد راه تکامل را — کز دل رهی به‌عالم بالا داشت
آن نابغی که فرهٔ یزدانی — چون مهر آشکار به سیما داشت
مرغ دلش به‌شاخ هوس ننشست — زآنرو به نای ، نغمهٔ شیوا داشت
نثری لطیف‌تر ز نسیم صبح — طبعی بلند پایه و والا داشت
کوتاه به نشر مکتب اسلامی — پیوسته بود و شیوهٔ آبا داشت

ای رهروی که فکر تو رهبر بود — اندیشه‌ات ز پرتو داور بود
ای رهبری که فکرت والایت — روشنگر نهاد سخنور بود
ای عالمی که جان خردمندان — از نور دانش تو منور بود
ای عارفی که معرفت یزدان — در لوح سینهٔ تو مصور بود
ای ساطقی که گفتهٔ تو حجت — ارزنده‌تر ز لولو و گوهر بود
ای شاعری که بندهٔ فرمانت — معنی و لفظ و خامه و دفتر بود
ای عاشقی که جلوهٔ عشق حق — در پرتو نگاه تو مضمر بود
ای مصلحی که رود پیام تو — در ساختر روانه چو خاور بود
ای مشعلی که از تو فروزنده — کانون خلق و مشعل کشور بود
ای قائدی که دامن رای تو — گسترده همچو گنبد اخضر بود
ای چشمه‌ای که شاخ درخت خشک — از فیض تو چو نخل تناور بود
ای پیشوا که ملک دل آگاه — در دست دانش تو مسخر بود
ای ناخدای کشتی آزادی — بر فلک ملک ، رای تو لنگر بود
ای مفتدی که طبع زمان چون من — فکر تو را همیشه تماشاگر بود
ای قهرمان که تیغ زبان تو — ویرانگر بنای ستمگر بود

ای خامهٔ تو خصم هریمن‌ها — وی نامهٔ تو دشمن ریمن‌ها
هرگل که سر زد از چمن فکرت — خاری بود بغدیدهٔ رهزن ها
آتش به‌خرمنت چو زدند، افتاد — امید را شراره به خرمن ها
از دست تا قلم بنهادی، کرد — نای قلم به سوگ تو شیون ها
تا نوگل وجود تو پرپر شد — دل نشکفد ز نزهت گلشن ها
تا بر سرت سحاب اجل بارید — سیل سرشک ریخت به دامن‌ها
زین تیره خاکدان شدی و، عالم — تاریک شد به دیدهٔ روشن‌ها
فکر تو سرکشید به هر جائی — مانند آفتاب به روزن ها
بس نامور که از تو جهت آموخت — بودند خوشه چین تو خرمن‌ها
خلق ازسکوت چون تن بی‌جان بود — فکرت دمید روح بر این تن‌ها
بر بر نهال تو، ز ثمر انداخت — بذر نفاق و دشمنی افکن ها
پشت وپناه نسل جوان بودی — جستند در پناه تو بامن ها
نقش علی (ع) وفاطمه (ع) را از تو — هم مردها شناخته هم زن ها
تو زنده‌ای و داد ترا پاداش — در راه حق به سینه دویدن ها

با مرگ خود تولد دیگریافت — رفت از جهان و زندگی از سر بافت
باری «علی» دوباره شهید، حق — جان داد و جان تازه به پیکر بافت
سنگ جفا اگر پر او بشکست — این مرغ باغ عشق ز نو پر بافت
زان سر کشید جام شهادت را — کو عکس روی دوست به‌ساغر بافت
سرمست و نشئه شد ز می توحید — زین نشاءه ره به‌نشاءهٔ دیگر بافت
روحش‌که نوبه‌نو جولان می‌خواست — جائی دگر برای خود آخر بافت
اندیشمند، مرد خدا جویی — حق را چو آینه به برابر بیافت
آن نابغهٔ زمان به خدا پیوست — آنرا که بود در طلبش، دریافت
چون موج اضطراب محیطش بود — آرامشی چو بحر مصور بیافت
بذری که او به مزرع جان افشاند — نخلی شد و شکوفهٔ آن بربافت
با ذوالفقار خامه به جنگ ظلم — برخاست تا نوازش حیدر بیافت
چون کوه استوار ز پا ننشست — ز آندم که رمز دین پیمبر بافت
با جسم خسته در ره حق عمری — کوشید تا که جان مطهر بافت
از نام نامیش که بود جاوید — این نغز جامه زینت و زیور بافت
پا زد به‌جاه و دست بشست از جان — باری «علی» رسالت بوذر بافت
جان داد بهر عیش آیهٔ هجرت را — تا رشتهٔ صحابهٔ اطهر بافت

باز آی ای نهان شده از انظار — گاه نبرد خامه ز کف مگذار
برخیز ای نوای تو حق آموز — ای، نسل خفته از تو شده بیدار
برخیز ای صبح زمان، برخیز — کن مرده زنده از دم عیسی‌وار
برخیز و نقش شوم مثلث را — بسیار دگر نشان بده از گفتار
بنهاده دام، زور و زر و تزویر — برخیز و در سه جبهه بکن پیکار
برخیز و از نغمه ز دین سر کن — کز پیر تو نوگرم شد این بازار
بردار سر ز خاک و بکن بیکر — نقش بر آب نقشهٔ استعمار
همچون زمانه چشم بهراه تست — ارشاد، ای رشید گران مقدار
چون رهروان شده است سراپاگوش — تا بشنود نوای ترا، افکار
چون کلک نیرگام تو، در این راه — هرگز نماند پای تو از رفتار
با اهرمن ستیز تو روشن کرد — کاسان نمود پیش تو هر دشوار
تابد چو آفتاب فلک دائم — بر چهرهٔ زمان ز تو این آثار
از خصم انتقام تو بستانند — پروردگان مکتب تو تاجار
باز آی ای ندای تو چون بودر — برخیز ای نوای تو چون عمار

سید علی محمودی

برشی از یک منظومه

او آفتاب بود،
موسی نگاه کن!
آنک،
گویی «ابوذر»ست که می‌خواند
گویی «ابوذر»ست که می‌شورد،
در دست‌های او
میراث آفتاب و زمین‌ست
در چشم‌های او
قانون صادقانهٔ دریا
و کوله‌بارش
سرشار از حقیقت و ایمان

■

موسی، خوشا نبرد «ابوذر»وار
موسی، خوشا شهادت و ایثار،

■

او از تبار عاشقان زمین بود
از رهروان عاصی تاریخ
از نسل آفتاب

مانند چشمه‌های همه جاری
از آب خوشگوار پیام و نور
مانند یک فدایی عاشق
همواره در نبرد و رهایی
در رزم سا
فرمونیان
فارونیان
و یاوران بلعم باعورا
ـ طاغوت‌های زور و زر و تزویر ـ .

*

پیوند او
با غربت کویر و بیابان بود
و قلب مهربانش
با قلب پرتلاطم هستی
در ارتباط.
در تامگاه تیرگی و ظلمت
او آفتاب بود
در ابتدای صبح
معمار روشنائی و آزادی.

از: ع. م. گ.

با طلـوع کویری خورشید...

از مشرق کویر برآمد.
تا خفتگانرا، از «خواب‌بند» دیوان، برشوراند؛
صبح را در آستین داشت.
و خاستگاهش: «برآمدگاه» تاریخگزاران بود:
سربداران
و نه سرسپاران
دستهای اندیشه را
کنار حلقهٔ دین کاشت
و چنین، همواره، فرزند شریعتی شد
که باقی است...
و چنین باد!

* * *

از کویر برآمد،
تفته، سوزان
و ابرهای سیاه

با دستهای زبون
با دستهای لرزان
به‌نکاپوی پوشاندن گُلداغ چهرهٔ او.

شب پرگان تاب آفتاب ندارند.
اما:
خانهٔ خورشید به‌گِل کی توان گرفت؟!
چهرهٔ او، هویّت او بود.

پس،
در فصلهای زمستانی
تابید و سوزانید...
و ز فراسوی ابرها:
ابرهای دژخیمی
ابرهای تعصب
ابرهای زبونی
به‌خانهٔ همگان رفت
و گیاهان، یکباره،
آفتابگردان شدند.

* * *

آماج هر بلای مضاعف بود
چه از دشمن
چه از دوست!
دشمن:
تن پوش تور
اندیشهٔ بلورش را بستن نیارست
تنش به بند کشید.

اما ندانست: «از کشیدن سخت‌تر گردد کمند..»[1]
و دوست:
با نادان بود
و پرخاشش:
سنگ زبونی
و کلوخ شهوری دریده
که مایه از ترس وحقارت داشت.

چون سنگی که کودکان
بر بال شبری درپشد
بیفکنند
و به چشمهٔ آفتاب زنند.
و با شیفته بود، دوست.
و به بت‌پرستی نشست
و این، گرچه از سر عشق
ستم ناروای دیگری شد.
و زنگار او، روح آن آهن آزرد...

آن جوهر، آن زلال،
اما
از نه توی این همه ظرف
تشنگان را جرعه‌ای نوش بود
و چنین شد که چشمه‌سار همیشهٔ دین شد
و زلال همارهٔ ماست...

* * *

۱ــ وامی از رابعهٔ بنت کعب.

ره باش.
ای سرفراز همارهٔ اعصار
ای سربدار دوبارهٔ تاریخ
ای شهید!
گیرم، شهادتت را یک تن بس شد
اما: میراندنت را تجمع فرعونان تاریخ، بسنده نیست...

* از شعر: باطلوع کویری خورشید....

از: علی موسوی گرمارودی

آری، اینچنین بود، برادر!

آری چنین بود.
شب بود
شب دیر پا بود
بر بستر لوش و لجن ره می‌سپردیم
مه مرده بود و سوسوی فانوس اخترها، نهان بود
ما، پلکسان باز
اما نه با معنای «بیدار»
از ترس
و ز بیم آوار.
ناگه ز اقصای شب بد، تام دیجور،
مردی برآمد با چراغی در کف از اندیشه،
ایمان،
و می‌سرود اما نه، می‌غرید و می‌گفت:
از دیو و دد، باری، ملولم
آوخ کجایی، ای بزرگ، ای خوب، «انسان»!

نامدار خطهٔ شرق

کیست آن نامدار خطهٔ شرق
که حقیقت طبیعتی بودی
خوش‌سخن، خوش‌قلم، خوش‌استدراک
که ورا خوش‌طبیعتی بودی
به صداقت سرشته جان و دلش
دور از هر خدیعتی بودی
به خلاف دعاوی دونان
بری از هر شنیعتی بودی
راست رو رهروی که راستگرای
به مسلمان شیعتی بودی
نزد یاران داد و دین او را
بس مقام منیعتی بودی
همچو سید جمال و چون اقبال
پر بهاتر ودیعتی بودی
خودشناسش اگر نگویم من
که ملیِّ شریعتی بودی

کابل: سید سخاوتعلی خان هراتی (صداقت)

که بابای فقیرش اورا به‌پولدار ۶۰ساله‌ای می‌دهد ونیز کلفت بی‌کس وکاری که تکیه‌گاه و پایگاهی نـدارد و نیز شوهرمردگان بی‌چیز بی‌نان‌آوری که درهـا به‌رویشان بسته‌می‌شود، وراهها پیش پایشان بسته می‌ماند و نیز مطلقه‌هائی که براثر فشار وبیچارگی ، کانون گرم خانواده‌شان از هم می‌پاشد و دختران یتیمی‌که حتی خود نمی‌فهمند چسان از روسفیدخانه‌ها سردرآورده‌اندو . . . ـ که کتاب «روسپیگری درتهران» نمایشگر آنست ـ حالیکه ثروت هنگفت و نفت بیکران و ذخایر فراوان و امکانات بیشمارشان طعمهٔ کرکسان هرجائی است .

آری . . او می‌توانست این همه تبعیضها ، ناروائیها ، نامردمیها ، سیاهیها ، تباهیها ، فسادها ، ظلمها ، زورها ، قلدریها ، تجاوزها ، بی‌عدالتیها ، نابرابریها ، و . . . را درک کند و درک می‌کرد . .

او این نابرابریها را می‌دید . . . و از طرف دیگر «(النّاسُ سَواسِیَةٌ کَأَسْنانِ الْمِشْطِ)» (مردم چونان دندانه‌های شانه برابرند) را نیز به‌عنوان پایه‌ای از پایه‌های تئوریک آئین و مذهبش می‌فهمید : آن دیدن و این فهمیدن آتش به‌درونش می‌زد . . . وشاید جانش، استخوانش، رگش، پی‌اش، خونش، گوشتش، پوستش، و همهٔ تاروپود وجودش وتمام سلولهای بدن و تمامی ذرات وجودش، دراینسان آتشی می‌سوخت و می‌گداخت ، اما حیف که استحمار نمی‌فهمید ، و صد حیف که هنوز نیز نمی‌فهمد و هزار حیف که هرگز نیز نخواهندفهمید ، آنسان‌که بالاتران را نیز نمی‌فهمد : ابی‌بصیران را نیز نمی‌فهمد . (۱)

آری ، او از یک طرف واقعیت موجود را ، آنسان که بود و نباید می‌بود ، می‌دید و از طرف دیگر آنچه را دین و وجدان او می‌خواست ونبود

(۱) پاکبازانی که در دوران پیامبر (ص) به‌پیشتازی ابی‌بصیر ، به‌کوه زدند و با مشی پارتیزانی عرصه را برخودکامگان مکه تنگ کردند .

و باید می‌بود ، می‌فهمید . . . او می‌فهمید که خدا ، خدای همه است پس داده‌های خدا نیز باید برای همه باشد ، لیکن می‌دید تیول طبقهٔ خاصی از عزیزان بی‌جهت است .

ازطرف دیگر می‌دید بسیاری ازسردمداران و متولیان و کباده‌کشان دین‌نیز ، درحالیکه‌کتابش علیه همهٔ نامردمی‌های این‌گروه فریاد برمی‌دارد که «اَلَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا یُنْفِقُونَها فی سَبیلِ اللّهِ ، فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلیمٍ» (۱) سخت آرمیده‌اند و هرچند برابری و عدالت را بیشتر آب می‌برد آنان‌را بیشتر خواب می‌برد ویا خود نیز شریک جرم می‌گردند .

لذا به‌اندیشه فرو می‌رفت :

چه باید کرد ؟ .

چگونه باید کرد ؟ .

چه کسی باید بکند ؟ .

روحانیون ؟ .

روشنفکران ؟ .

توده ؟ .

چه کسی . . . ؟

توده و دهقان و کارگر که ، هرچند قطار انقلاب است و همو بار سنگینی آن‌را می‌تواند و باید به‌مقصد برساند و شرایط عینی زندگیش توان این کار را بدو بخشیده است ، لیکن در این مرحله ، شرائط ذهنیش فراهم نیست هنوز آگاهی و شناخت ندارد ، هنوز پیشاهنگ ندارد ، هنوز قطاری بی‌لکوموتیو است و همان‌سان که لکوموتیو ـ پیشتاز ـ تنها (بی‌قطار) بار را نمی‌کشد ، قطار بی‌لکوموتیو نیز حرکت را نمی‌تواند .

(۱) طبقه‌ای که ـ از راه استثمار مستضعفان ـ سرمایه می‌اندوزد و در راه خدا ـ و رهائی خلق ـ نمی‌ریزد را به‌کیفری دردناک بشارت ده .

مرگ برای ما یک سنت شده است. ما مرگ را زندگی کرده‌ایم، با تمام خوبی‌ها و
اما اکنون و اینجا، که نمی‌خواهم بمیرم. هنوز خیلی کارها دارم. چشمهایی که از زندگی عزیزترند،
انتظار مرا می‌کشند.

درباره امام خمینی شیعه - فرزند حسین و وارث شهادت - گفته بودم: «مردی که از نعمت خوب مردن
نیز زندگی محروم بود». این درد کوچکی نیست. این هم درد بزرگی است که مردی مشتاق مرگ خوب،
مردن در راه آرمانهای والایش، یکبار مائو کند و آرمان والایش و مائو را بخشد تا فریادی برنیاورد.
چه خفقان طاقت فرسائی است!

اگر امیدی که به زنده ماندن دارم نبود، خودرا در برابر دژخیمان آتش میزدم، یا مثل همکیشانی که
بیست و چهار سال پیش، آتش بیداد سوخت. اورا در میدانهای شیلی قربانی کردند!

این «سه بار دستگیری» که همه مورخان ذکر کرده‌اند. هنوز از تحقیق و فراغت
نیافته‌اند. کوتاه کنند. همچون دیگران - که پای مائو نشکنند و از پشت میز دادگاه، به پشت پاچال دار
برونند و سرود آخر هوش فروبرند. از آن سال، چندین دور، آمدند و کارشان را تمام کردند و رفتند، اما این
سه تن ماندند تا هرکس را میآید بیاموزند، هرگز را میرود شناسائی کنند. آنها هرگز نمیروند. همیشه خواهند
ماند، آنها «سه شهید» اند. این «سه قطب خوبی» که بر چهره دادگاه، تا همچنان مانده، و گواه است.

گواهی خواهند این سه آزاد اندیشان را تا ابد حاکم کرده‌ام تا در این کشور که میرود نفس زند!

اما نه، باید زنده بمانم و این سه آتش را در سینه‌ام نگهدارم.

آنچه میخواهم بگویم این است، تا تمام مردن نیست. مردن آن خوب انجام نشود، دیگر کار را تمام خواهد و شاید
بهتر، اما رسم زنده نشدن نیست. سرنوشت کسانی که بگذرند و دوست داشتن سرنوشت کردن و
بگذرند صورت اندیشه.

۸۵۱
شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۳۵۷/۷/۳

بهاء ۱۲۰ ریال

بورژوازی ، نیز کدام بورژوازی؟ .

بورژوازی کمپرادور ــ کارخانه‌دارها ، شرکت‌ها ، انحصارات ، بانکدارها و . . . ــ که خود وابسته است .

بورژوازی ملی ــ دکترها ، مهندس‌ها ، اساتید ، هنرمندان سطح بالا ، تجار متوسط ، بوروکراسی متوسط و . . . نیز خود محافظه‌کار است .

خرده‌بورژوازی ــ کسبه ، پیشه‌وران جزء ، خرده‌فروشان ، اداره‌های دست پایین و . . . ــ نیز درنوسان است .

روشنفکران نیز اکثرا سرشان به‌کافه‌تریاها و بزمها و محافل بردم و دود روشنفکری بند بود .

روحانیون و دین‌باران نیز با تفسیرات ایده‌آلیستی و توجیهات ذهنی‌ای‌که اکثرا ازمذهب داشتند ، باتعبیرات آخوندی‌وبرداشتهای جاهلانه و مغرضانه و ارتجاعی‌ای که از دین و از مسائی تئوریک اسلام ــ که تمام دینامیک و پویا و انقلابی و خلقی است ــ و از قرآن ، سنت ، از تاریخ ، از امانت ، از نبوت ، از توحید ، از شرک ، از ایمان ، از کفر ، از صبر ، از شکر ، ازتوکل ، ازقضا ، ازقدر ، ازتقیه ، از تقوی ، از هجرت ، از ایواء ، (جادادن ، پناه‌دادن) ، از جهاد ، از تعلیم ، از تربیت ، از امر به‌معروف ، از نهی از منکر ، از تولید ، از توزیع ، از مصرف ، از تجارت ، از مالکیت ، از قضاوت ، از ولایت، ازحکومت ، و ازدیگر مسائل و روابط ومناسبات فردی ، اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی ، نظامی ، علمی ، فرهنگی ، اخلاقی ، انسانی ، داخلی ، خارجی و . . . داشتند ، اکثرشان سطحی ، ناآگاه ، ذهن‌گرای ، دگم ، جزم اندیش ، ارتجاعی، خودمحور ، پرمدعا ، ازخودراضی، خود بزرگ‌بین ، به‌فکر خویش، بی‌توجه به‌مسائل ومقتضیات و شرایط تاریخی اجتماعی و . . . بودند و نیزسالها پرت ازاصل قضیه : قضیه‌ٔ رنج محرومان و گنج غارتگران ، قضیه‌ٔ گنج بی‌رنج ورنج بی‌گنج (عکس شعرمعروف نابرده رنج ، گنج میسر نمی‌شود) قضیه‌ٔ اینکه چسان در روستا در بوران و برف و باد زمستان میان آب و گل

و لای مچاله می‌گردند (رنج) ولی از اولیات زندگی (حتی کمتر از گنج) محرومند ، چسان کارگر کارخانه به‌پیچ و مهره‌ای تبدیل می‌شود تا یکنواخت بچرخد وخم شود و راست‌شود و درعین حال قادر به‌مداوای فرزند مریضش نیست ، چسان استعدادهای وجودی و ارزشهای انسانی و اصالتهای زندگی آنان تبدیل به‌آلتی بی‌اختیار و کور می‌شود و هیچکس به‌فکرش نیست .

. . . . . .

برخی هم که تاحدودی می‌فهمیدند خود را به نافهمی می‌زدند ، بهانه می‌تراشیدند ، توجیه می‌کردند ، تاویل می‌کردند ، صلاح نیست ، نتیجه ندارد ، مشت و درفش نمی‌شود[1] و . . . و در هرصورت حقیقت وحقیقتها را می‌پوشیدند . گوئی آیه‌ٔ ذیل و نظایر آن ، تنوری علیه شیادان و غلاقی بر گرده‌ٔ حق‌پوشان نیست که :

« اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا اَنْزَلْنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ وَالْهُدیٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَیَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِی الْکِتَابِ ، اُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰعِنُونَ » . : آنانکه حقایق را می‌پوشند و مشعلهای روشنگر هدایت را که در قرآن برای مردمان برافروخته‌ایم خاموش می‌کنند ، خدا ــ از مسیر تکاملی و حرکت ــ طردشان می‌کند و خداپرستان نیز باید طردشان کنند .

گوئی مضامین آیه‌های ذیل (و نظایر آنها که فراوانند) حقایقی روشن و خدشه ناپذیر نیستند که :

« لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعیٰ » : هیچکس جز در آنچه با کار و زحمت به‌دست آورده‌است حقی ندارد .

« اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُم

---

(۱) این تمثیل منطقی و به‌جا است ، لکن نتیجه‌ای که از آن می‌گیرند ــ که باید تسلیم شد ــ غیرمنطقی و نابه‌جا است ، چه نتیجه‌ٔ منطقی‌اش زمینه‌سازی برای دست‌یابی به‌آن ولو با بیرون‌کشیدن آن از چنگ خصم است .

بعذاب الیم»: گروهی را که ـ از راه استثمار مستضعفان ـ سرمایه می‌اندوزد و در راه خدا ـ خلق ـ نمی‌ریزد به‌کیفری دردناک بشارت ده.

و «ما رأیت نعمة موفورة الا و فی جانبها حق مضیع»: وفور نعمتی برای کسی ندیدم جز آنکه در کنار آن حقی تضیع گشته بود...

و «ما جاع فقیر الا بما متع به غنی»: هیچ بینوایی دچار بینوائی نشد جز آنکه ثروتمندی استثمارش کرده بود.

و...

آری، او بدینسان جامعه‌ای چشم می‌گشود و بدان می‌اندیشید. طبقه‌ای را وابسته به‌امپریالیسم و گرگ و موش و زالو می‌دید، و طبقه‌ای را بسته بزنجیر وگوسفند و میش و هالو و قشری را هم در لباس چوپان اما در کار روبهان و عوکان...

سیاست را سیاست زور می‌دید و مذهب را مذهب تزویر و قدرت را قدرت استثمار و ولایت را ولایت جور و امامت را امامت کفر ورسالت را رسالت جهل وریاست را ریاست نفس وپیشوائی را پیشوایی‌هوس وهدایت را هدایت الی النار (ائمة یدعون الی النار) وروحانیت را روحانیت دکاندار و طبابت را تجارت و تجارت را غارت و تولید را سرقت و مصرف را شیوع و ملت را درمند و سگ را رها و سنگ را بسته...

و....

لذا باز می‌اندیشید:

چه باید کرد؟.

چگونه باید کرد؟.

او برای کشف چه باید کرد مساله، سعی تلاش کرد، فعالیت کرد، فداکاری‌کرد، سنت‌شکنی‌کرد، فحش‌شنید، رنج کشید، زحمت دید، تهمت دید، و... ولی سرانجام به‌کشف و اثبات آن موفق شد.

او فهمید که با صرف‌نماز و روزه و ذکر و ورد و دعا و زیارت وتسبیح

وعبادت و وعظ وتبلیغ و درس و تعلیم و مسجد و محراب و تکیه و مدرسه و درمانگاه و دارالایتام و آش و سور و جشن و سوگ و سحر و افسون و... دیگرکارهای موقتی وسطحی ومحافظه‌کارانه وفرصت‌طلبانه نمی‌توان به‌مقصد رسید وحل معما را چاره‌دیگر ضرور است: جهاد: جهاد قاطع و همه‌جانبه، جهاد همگانی و خلق شمول.

او درمانی مذهب ـ آیات و روایات و خطب و زیارات و ادعیه و تاریخ و... غور کرد، با دیدی جامعه‌شناسانه به تحلیل آنها پرداخت، آنها را در پرتو شرایط تاریخی حاکم بر زمان و مکان و نزول و صدورشان مورد توجه قرار داد و برداشت و برآیند تئوریک آن را به همه شرایط مشابه درهرمرحله ازمراحل تاریخی ودر هرگوشه و منطقه از گوشه‌ها ومناطق جهان تعمیم داد و سپس استنتاج کرد: باید جهاد کرد: ضرورت جهاد و حتی شهادت آنرا کشف و اثبات کرد. اما چه جهادی؟.

اما چه جهادی؟.

آیا، چنانکه برخی راضی‌ترند، تنها جهاد با نفس؟. : با همان معنای ارتجاعی، یعنی‌که نه با خصم؟ درحالی‌که جهاد با نفس (که جهاد اکبر است) در بینش اسلامی شکستن بن‌بست جهاد با خصم است که همان نفس ساده گرین زندگی طلب باشد.)

آیا جهاد صرفا فکری؟.

فرهنگی؟.

اجتماعی؟.

اقتصادی؟.

سیاسی؟.

.....؟.

و....

یا به‌عنوان هدف ـ بویژه با شرایط موجود ـ هیچکدام و فقط

سیفی؟. که اینها هم پلکان آن باشند و حول محور آن بچرخند.

. . . . ؟.

بدیهی است که «لایُصلِحُ النّاسَ اِلّا السَّیف»... : جز انقلاب، انسانها را نمی‌سازد واستثمار را نمی‌زداید واستعمار را نمی‌شکند و استبداد را نمی‌کوبد وامپریالیسم را نمی‌تاراند: آسان که بازگشت نتواند.

. . . . . .

آری. . . . . او چه باید کرد مساله را پاسخ گفت:

و بر ادامه دهندگان راه اوست که چگونه باید کرد، آن را پاسخ گویند.

او نخستین گام را برداشت.

و بر تعقیب‌کنندگان هدف او است که دومین گام را بردارند:

چگونه باید کرد کار را طرح و تدوین کنند: فن مبارزه، دانش جهاد، علم انقلاب، تجربیات برخاسته از بستر رزم، سازماندهی، تاکتیک‌ها و کشف قانونمندیهای حاکم بر هر حرکت پیروزمند را که جز در بستر عمل میسر نیست ــ دراختیار نهند، تا جنبش ظفرنمون رهائی‌بخش خلق روی ریلهای قانونمندی خود قرار گیرد، پیش رود و به‌مقصد رسد که:

«اِنْ تَنْصُرُوا اللّهَ یَنْصُرْکُمْ»: «اگر برمبنای قانونمندی‌های او کارکنید پیش می‌روید و الا لا.»

نوشته‌ٔ علی تهرانی

خصایص روحی یک انسان

بآسمه تعالی شأنه

عصر تنگ است وآفتاب نزدیک به‌غروب. چند ساعت قبل دوستی از تهران آمده بود، گفت: عده‌ای از نویسندگان علاقه‌مند به‌مرحوم دکتر شریعتی، تصمیم‌گرفته‌اند با نوشتن و انتشار مقالاتی به‌ساحت مقدسش عرض ادب کنند. تو هم چیزی بنویس.

گفتم: منکه نویسنده نیستم و هنوز مقاله‌ای ننوشته‌ام، نوشته‌هائی هم که از من منتشر شده به‌شکل تقریر بحث‌های علمی و مذهبی است نه به سبک نوشته‌های فنی و ادبی.

گفت: هدف اینست که تو نیز در این وظیفهٔ خداثی و انسانی، شرکت کنی و به‌هرطور که بتوانی و تا هر اندازه تمکّن داشته باشی، دَینت‌را بدین بزرگمرد، که در تمام عمر پربرکتش در راه خدا و خدمت به‌خلق خدا گام برداشت و جانش را هم بر سر همین‌کار گذارد، ادا کنی.

بالاخره بنا شد منهم چند صفحه‌ای سیاه کنم شاید بدینوسیله در فیض و ثواب کار دوستان نویسندهٔ باایمان و همت، شریک باشم.

نمی‌دانم ازکجا شروع‌کنم؟ خصایص روحی و انسانی این دانشمند و مجاهد بزرگ، انسان را متحیر می‌کند. نبوغ، ایمان، تصدیق، آگاهی، استقامت، برکاری، پرجوشی و باورش به‌درستی راهش، تعجب‌را و بهت‌آور

است. مطالعهٔ آثارش از اولین نوشته تا آخرینش، با هدف‌بودن و جهت داشتن (آنهم هدفی وجهتی واحد) وثابت‌بودن وتغیرناپذیرشرا مجسم می‌کند ویکی ازگواهان بیشمار من کتاب «دو شهید» اوست که شهید اولش را از اثری متعلق به دورهٔ دبیرستانیش گرفته و شهید دوم را در آخرین روزهای زندگیش بوجود آورده است.

جهت هردو، همانند است: مبارزه با فساد و تجاوز و خودکامگی و نفس پلید شیطانی و بالاخره پیروزشدن بر همهٔ فسادها و رسیدن به محبوب مطلق.

صحنه‌های هر دو شبیه بهم و مقابل افکندن حق با باطل، عقل با هوای نفس، افکار و خواسته‌های خدائی با پندارها و میل‌های نفسانی و بالاخره حق‌جویی با نفس‌پرستی.

نزد من این استقامت و یکروئیش، برترین دلیل بر راستی راهش و خالی بودن خودش از تمایلات نفسانی و هدف‌های غیرخدائی است چه در غیر این صورت، همانند دیگر کسانی که گرفتار پرده‌های تاریک و کثیف مادیانند می‌بایست هرروز شکلی‌بخودگرفته باشد. نان را بهنرخ روز خورده باشد. ازموقعیت‌های طلائی مادی‌ای که برایش پیش‌آمد، استفاده‌کرده‌باشد.

یکی ازدلیل‌هائی‌که خدای‌تعالی برای ارجانب‌او بودن قرآن کریم و ساختهٔ فکر بشر نبودنش آورده همین یکسانی و همخوانی است.

در سورهٔ نساء آیهٔ ۸۲، می‌فرماید: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا». و اگر این قرآن از نزد غیرخدا بود همانا می‌یافتید در آن اختلاف و تضادهای زیادی و چون می‌بینید که همه یکسانند و یک جهت دارند پس بدانید کلام خداست.

این شخصیت نابغه‌که زمانی ومکانی نبود، در آن افقها و اوجهای فوق زمان و مکان پرواز می‌کرد. سرخ و سفید این دنیا درنظرش با خاک و خاشاک یکسان‌بود. سرتاسرزندگیش نورانی ونقطهٔ تاریکی و ابهامی‌نداشت.

در تمام احوالش عشق بهحق وخلق (که حق را درآنها می‌دید) می‌ورزید، در همهٔ آثارش، ایمان و حقیقت ولایت خانوادهٔ وحی و طهارت، موج می‌زند. مجموع‌کتابها ونوشته‌هایش این حقیقت را آشکار کی‌کند؟ که اسلام را خاتم ادیان وبرنامهٔ سعادت مادی و معنوی بخش تمام جهانیان و همهٔ عصرها می‌دانست، دارندهٔ احکامی معنوی روحی وفراهنی تهذیبی اخلاقی وقوانینی سیاسی اجتماعی مربوط بهجنبه‌های مادی‌انسانها، معرفی می‌کرد. سازندهٔ تمام جنبه‌ها و ابعاد مختلف انسان(این موجود خارق‌العاده و محدودیت ناشناس) می‌شمرد و قهرا پیرو حقیقی رسول اکرم و امیر مؤمنان بود و هردوچشم بینش‌وی باز بود.

چقدر بی‌انصافند آنها که بی‌آنکه بهدرستی کارش را بررسی کرده باشند حتی بی‌آنکه اهلیت چنین کاری را داشته باشند، با بهرخ‌کشیدن اشتباهاتی چند تاریخی یا لغوی یا نظیر اینها، بهاو تاخته‌اند و این همه آثارسازنده وخیرات وبرکاتی‌که از وجود و کارش بهاسلام و مسلمانان رسیده نادیده‌گرفته‌اند. و همانطور که خودش گفته، چند اشتباه را نتوانستند در بارهٔ او گذشت کنند.

عیب او این بود که واقع بین و حقیقت‌گرا بود نه مصلحت‌اندیش و سودجو. و بهتر است این مطلب را از خود او در کتاب «پدر، مادر، ما متهمیم» بشنویم:

«خواهش می‌کنم اگر درسخن تند من، در انتقادهای تیز و صریح من، تلخی‌ای وجود دارد این تلخی را بر من ببخشید زیرا مصلحت‌گویی خوشایند است و فریب‌دادن و دروغ‌بافتن و تایید و تعریف‌کردن شیرین، اما حقیقت تلخ است...»

شمارهٔ جوانانی‌که براثر تعلیمات و آموزش او در دین استوار شدند و با اردهان ازدهای ایسم‌های‌گوناگون رهانیده گشته‌اند، کم نیست. تاثیر عمیق اسلامی‌کتابها، نوارها و سخنرانیهای او جهانی است. محدوده‌ای را

نمی‌شناسد وباید هم‌چنین باشد وعلت آنرا نیز مطالعهٔ عمیق و بی‌طرفانهٔ نوشته‌های خودش روشن می‌سازد.

تا توانست کوشید و با هر نادرستی و نارسائی‌ای مبارزه‌کرد. هیچ ناملایمی‌را تحمل نمود. این اواخر خیلی رنج می‌کشید. از طرفی فشارهائی که از تجاوزگران و نادانان بر او وارد می‌شد، برایش طاقت‌فرسا بود. از طرف دیگر می‌دید راهش غیرتمام، بلکه اوائل مسیر است. هنوز خیلی به‌سرمنزل مقصود مانده وجودش درانزوا قرار گرفته و درحال انجماد است، لذا به‌هروسیله‌ای بود درمقام این برآمد ازبندها و فشارها و انجماد درآید و چنانکه خودش در نوشته‌ای که در پشت یکی از کتابهای من مرقوم داشته، نوشته‌است: «برای آغاز مرحلهٔ تازه‌ای «مهاجرا الی‌الله» بسوی سرنوشت دیگر در ادامه و دنبال‌کردن سرنوشت خود» و من می‌گویم: و برای دوباره به‌فعالیت درآمدن ودوب‌کردن بخشهای‌انجماد وانحطاط‌اجتماعی، مذهبی، فکری واحساسی هموطنانش، اقدام به‌هجرت کرد. ولی همانطور که در آخر نامه‌ای به‌فرزندش احسان، نوشته، امید چندانی به‌نتیجات از چنگ اهریمنان و موفقیت خود نداشت و اینک عبارت خود او:

«ولی نمی‌دانم که تقدیر چه‌اندازهٔ دیگر برای من ماموریت قائل است و در چنته چه دارد؟ به‌هرحال شعر مترلینگ را در بستر مرگ تکرار می‌کنم که خطاب به‌پرستارش برای پسرش نوشته است:

«هنگامی‌که او آمد،
این عصا و کوله‌بار و چاروقهای مرا به‌وی بسپار
و به‌وی بگو که من چهل سال پیش:
این عصا را به‌دست گرفتم
این چاروق را به‌پا کردم
و این کوله‌بار را به‌دوش گرفتم

و به‌راه افتادم. چهل سال خستگی ناپذیر و تشنه و عاشق، به‌راه رفتن ادامه دادم
اکنون راه را تا اینجا آمده‌ام
و تو پسرم
اینک عصایم را دست‌گیر و چاروقهایم را بپوش
و کوله‌بارم را به‌پشت نه ــ و این راه را ــ از اینجا که من مانده‌ام ادامه بده».
و تو نیز در پایان زندگی خویش به.....

هرچه بود از میان ما رفت. و دیگر امیدی به‌بازگشتنش نیست. ابعاد اثرات فقدانش و زیانی‌که عالم اسلام تشیع و مسلمانان حقیقی از آن دیدند و خواهند دید، هنوز شاید به‌درستی قابل اندازه‌گیری نباشد. و آنچه مهم است تعقیب هدف اوست که برای همیشه زنده و پاینده است و از خداوند خواستاریم همهٔ ما را بر آن موفق فرماید.

۴ ذالحجه ۱۳۷۹
مشهد مقدس ــ علی تهرانی

ج - جهانشهر

غریبان تاریخ

بِسْمِ اللهِ الْمُسْتَضْعَفِين

بَدَءَ الْإِسْلَامُ غَرِيباً وَ سَيَعُودُ غَرِيباً ، فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ الَّذِينَ يُصْلِحُونَ مَا أَفْسَدَهُ النَّاسُ مِنَ السُّنَّةِ .

اسلام غریب آغازگردید و بازهم غریب خواهد شد ، پس خوشا به‌حال غریبانی‌که در غربت مجدد اسلام روش و سنت را از مفاسدی که مردم برآنها پوشانیده‌اند اصلاح می‌کنند .

از همان هنگام که خورشید دولت اسلام در اوج آسمان پرتو افکن بود ، رسول بزرگوار و دانای اسلام می‌دانست که انگیزه‌های گوناگون بشری ، مومنان را از صراط مستقیم هدایت دور و دورتر خواهد کرد ، به‌گونه‌ای که اسلام همچون آغاز کارش برای مسلمانان و مدعیان مسلمانی و متولیان آن ناآشنا و بیگانه می‌ماند ، و نیز این نوید را هم داده است که درهرعصر و نسلی اهل غربتی هست که فریاد روشنگرانه سر دهد و یاداورانی هستند که با گفتار و رفتار خود به یاداوری ایستند و نگذارند این مکتب انسان‌ساز از خاطرها برود .

آری ، این غریبان همیشه از زمان خود پیشترند ، وقتی سخن می-

گویند، زبانشان برای خوگرفتگان به سنتهای انحرافی، تسلیم شدگان، به‌ذلت‌خرسندگشتگان، وگرمهای خاکی وانگلها وخوکها و سگها وگوسفندان، مفهوم‌نیست. «تنها راه‌می‌روند، تنها می‌میرند وتنها برانگیخته می‌شوند...» این نمونه‌ها در تاریخ فراوانند. و اینک:

از ابوذر تا ابوذر

«ابوذر شنید که عثمان گفته است:

«خدا آمرزیده است عبدالرحمن را که خوب زندگی کرد و چون مرد این همه ثروت از خود به‌جای گذاشت...

ابوذر آشفته و شعله‌ور، تنها به‌سوی خانه‌ٔ عثمان تاخت، در راه استخوان شتری را یافت و آنرا برگرفت و حمله برد. بر سر عثمان فریاد زد: تو به مردی که مرده است و این‌همه زر وسیم را از خود به‌جا گذاشته است می‌گوئی خدا او را آمرزیده است؟

عثمان به‌نرمی‌گفت: ابوذر، مگر کسی که زکاتش را داده باشد، دیگر حقی بر گردنش هست؟ ابوذر آیه‌ٔ کنز را خواند و گفت دراینجا سخن از زکات نیست، سخن از هرکسی است‌که زر و سیم اندوخته و در راه خدا انفاق نمی‌کند.

کعب الاحبار ــ روحانی سابق یهودی ــ در کنار عثمان نشسته‌بودگفت: این آیه مربوط به‌اهل کتاب (یهود ومسیحیت) است به مسلمین مربوط نیست.

ابوذر بر سرش فریاد زد که: یهودی‌زاده، تو می‌خواهی دین ما را به‌ما بیاموزی؟ مادرت به‌عزایت بنشیند.

عثمان‌گفت: اگر مردی زکاتش را داده‌باشد و قصری بسازد یک خشتش از طلا و یک خشتش از نقره، بر او حرجی نیست،

و سپس به کعب رو کرد و از او نظر خواست و کعب نظر دادکه: بله‌قربان چنین است. و ابوذر بر او یورش برد، کعب ازترس، پشت سر عثمان پنهان شد و خود را در پناه خلیفه قرار داد.

صحنه کامل است! صحنه‌ٔ نمایش تمامی تاریخ! در یک سو زر و زور و مذهب حاکم، در چهره‌ٔ عبدالرحمن و عثمان و کعب الاحبار. و چه دقیق! اصل، زر! زور حامیش! و مذهب درپناه زور، توجیه‌کننده‌اش. و در برابر، ابوذر قربانی استثمار واستبداد و استعمار، مظهر مذهب محکوم تاریخ وطبقه‌ٔ مظلوم تاریخ، خدا و مردم!

ابوذر تنها، خلع سلاح شده، مظلوم، با این‌همه‌سو‌ٔول و مهاجم، کعب را، در پناهگاه زور، گرفت و با استخوان شتر چنان بر سرش کوفت که خون جاری شد.

عثمان‌گفت: چقدر آزارت به‌ما زیاد شد ابوذر، از پیش ما برو.

ابوذر پرسید: من از دیدار تو بیزارم، کجا بروم؟

به ربذه![1]

* * *

مردم چون یال کفتار هجوم آوردند، ردا از دوش علی افتاد، نزدیک بود حسن و حسین زیر دست و پا بمانند، و خواستار بیعت با علی بودند. امام می‌دانستکه نفوذ سنت عمر وعثمان به‌اندازه‌ای در دلها ودهنها ریشه دوانیده است که بازگرداندن آن مردم به‌اصل و به‌سنت رسول خدا و قرآن، کاری محال می‌نماید! لذا فریاد برمی‌دارد:

دست از من بدارید. من شما را وزیر و مشاور باشم بهتر است تا

۱ــ نقل از یکبار دیگر ابوذر.

امیر. این‌کار رویها و رنگها دارد و شما فقط یک روی امر را می‌بینید و من همهٔ رویهایش را.

اما مردم دست بردار نیستند، آنکس را که باید بیست و پنج سال پیش بیابند، اکنون یافته‌اند، بی‌آنکه خود را هماهنگ با او پیش‌برده باشند و بدون آنکه در این فترت آمادگی پذیرش برنامه‌هایش را در خود ایجاد کرده باشند، در تمام این مدت به‌شخصیتها توجه داشته‌اند، و اکنون نیز شخصیتی از او بهتر نمی‌یابند! به‌شایستگی رهبر و آمادگی خود توجه ندارند، به بیکسی خود می‌نالند! امام هم این حقیقت را احساس کرده است که مرتبا استنکاف می‌ورزد، اما در برابر دو واقعیت تسلیم می‌شود. تنها در برابر این دو واقعیت، نه اصرار تعارف‌آمیز مردم و یا قرارگرفتن در رودربایستی. دو واقعیت که چون پیش‌آمد آگاه مسؤول را چاره‌ای جز به عهده گرفتن مسؤولیت و بردوش‌گرفتن بار امانت نیست، با همهٔ سختیها و سنگینیهایش، می‌پذیرد و اعلام می‌کند که من هنوز در نظر خود پابرجا هستم، اما این دو واقعیت مرا ناگزیر از پذیرش می‌کند. این دو واقعیت چیست؟

۱- لَولا حُضُورُ الحاضِرِ وَ اِتمامُ الحُجَّةِ بِوُجُودِ النّاصِرِ...

اگر افکار عمومی بسیج نمی‌شد، درصورتی‌که مردم یکپارچه نمی‌خواستند، چنانچه اعلام پشتیبانی - اگرچه به‌زبان و بی‌بینش - ابراز نمی‌گردید.

۲- وَما اَخَذَ اللهُ، عَلَی العُلَماءِ اَن لا یُقارُّوا عَلی کِظَّةِ الظّالِمِ وَلا سَغَبِ مَظلُومٍ....

و نیز چنانچه خدا از دانشمندان آگاه این پیمان تعهد را نگرفته بود که دربرابر پرخوری و تجاوز استثمارگرانهٔ ستمگر و دربرابر گرسنگی ناشی از استثمارشدن ستمرسنده آرام نگیرند و مهر سکوت بر لب نزنند و خاموش ننشینند..

= بازهم مانند سه مرتبهٔ قبل افسار این استرسرکش را به‌گردنش

می‌انداختم. اما می‌بینم که حقیقت از مسیر خود منحرف شده، حکومت خدا و قرآن به‌دست نااهلان افتاده در راه خواستهای فردی و قبیلگی و به‌منظور برده‌کردن خلق خدا و تجاوز به‌حقوق دیگران به‌کار می‌رود، ناچارم این جریان پرآشوب سیل خروشان را به مسیر اصلی بازگردانم. برای این‌کار، یک انقلاب اجتماعی لازم است، باید همگی را در غربال وسیع و تنگ‌چشمهٔ انقلاب بریزم و در دیگ جوشان جهاد سوزان مجتمع ریزم و سخت غربالی کنم و دیگ را به‌هم زنم تا همهٔ آن کسان که به‌ناحق در پیشاپیش صف قرار گرفته‌اند به‌جای حقیقی خود در ته صف روند و پس‌افتادگان به‌پیش آیند و در موضع حقیقی خود به‌حرکت درآیند.

علی چند قرن از مردم زمان خود پیشتر است و از آن غربائی که رسول خدا گفت.

برنامه‌اش برای همهٔ انسانها، و همهٔ نسلها درتمام عصرها، زلالش از سرچشمهٔ قرآن جریان یافته است و البته با آبهای گل‌آلود دیگران در یک جوی به جریان درنمی‌آید، غریب می‌ماند و فریادش در بیکرانها بازتابی ندارد.

تن‌ها را در جمل و در صفین به‌حرکت درمی‌آورد. بیشتر تن‌ها با اشخاص و شخصیت‌ها و با جلد قرآن آشناترند تا حق و حقیقت، لذا عقبگرد می‌کنند و از قرآن مجسم روی می‌گردانند و به‌قرآن مکتوب که دانه‌هائیست برسر دامهای نیزه روی می‌آورند. به پس‌پاشنه‌های خود برمی‌گردند و به‌نام دین و خدا و قرآن با چکیدهٔ توحید و یکتا پرست دین و همپای قرآن به‌مخالفت برمی‌خیزند و یکتایانه جان برسر این‌کار می‌نهند، و بالاخره...

سرانجام این غریب بانگ نماز برلب شهید می‌شود و چون بهترین وسیله را برای بیرون‌رفتن از میان ناآشناها و پیوستن به‌یاران آشنا یافته است از ژرفای جان این بانگ به‌زبانش منتقل می‌شود و به‌گوش همگان می‌رسد که:

فُزتُ وَ رَبِّ الکَعبَةِ

* * *

کاروانها از پی هم می‌آیند و می‌روند. ابرها بر همه‌جا سایه‌گسترده است. پوششها هرلحظه ضخیم‌تر می‌گردند و اسلام ناآشنا وسخن‌خدا برستان ناآشناتر.

خوکان وحوک‌بچگان برمنبر پیغمبر بالارفته به‌بازی مشغولند وخلق خدا را بازیچه ساخته‌اند. نمازهای جماعت برپا است، ماههای رمضان شکمها گرسنه می‌ماند و بر منارها بانگ اذان بلند است و هرسال در موسم حج ازهر فج عمیقی به‌زیارت وطواف خانهٔ خدا می‌آیند و خدای را نادیده برمی‌گردند و سبکبار از برداشته‌شدن تکلیف از روی دوش خود به‌کسب وکار و زندگی بی‌دردسر و آرامشان می‌پردازند.

در آن‌سال هم به‌رسم وسنت سنواتی به‌طواف سرگرمند و چشمشان را بسته‌اند تا از گردیدن به گرد طاحونه سرگیجه نگیرند. ناگهان صدائی تندرآسا گوش به‌خواب رفته‌شان را می‌خراشد. همه ازخواب بیدارمی‌شوند. چشم باز می‌کنند ببینند فریاد زننده کیست، پدر و مادر و جدش را خوب می‌شناسند، اسم خودش را هم می‌دانند، حتی از شمارهٔ شناسنامه و محل سکونت او نیز باخبرهستند، اما حرفش را نمی‌فهمند. یعنی چه؟ این‌سخنها چه‌معنی‌دارد؟ حسین چه‌می‌گوید؟ پسر علی و فاطمه و نوهٔ پیمبر ازچه‌چیزی صحبت می‌کند؟

«هرکس جان بر کف هشته سر آن دارد خون خود را
به‌پای درخت حقیقت ریزد با ما به‌حرکت درآید، ما بگاه فردا
عازم سرزمین پیکاریم، تنهای ما برنمی‌گردد، همهٔ تنها طعمهٔ
گرگهای بیابان میان نواوس و کربلا می‌شود. بازتاب صدای ما
است که در سراسر تاریخ می‌پیچد و جاودان می‌ماند....»

مگر فردا روز عرفه نیست؟ مگر مراسم حج و شعائرآن پایان یافته است که حسین به‌کعبه و خانهٔ خدا و شهر محترم پشت کرده راهی سرزمین

پیکار است؟ چرا پسر رسول خدا رسم و سنت و شعار معموله را زیرپا می‌نهد و به‌سوی عراق می‌رود؟ چه‌کاری از گزاردن حج واجبتر پیش‌آمده است؟

مگر در ترتیب ریاضی فروع دین نمی‌گویند حج بعد جهاد، و آخر سرهم امر به‌معروف و نهی از منکر؟ پس چرا حسین حج را نیمه‌تمام گذاشت و به‌سوی جهاد شتافت، آنهم حرکتی‌که عاقبتش معلوم‌نیست وحساب نشده است. تازه‌گفت من فقط برای امر به‌معروف ونهی از منکر می‌روم، مگرنمی‌داند در جائی که قدرت یزید هست نمی‌توان به‌معروف فرمان داد و از منکر باز داشت؟

بار دیگر فریاد ناآشنای این غریب و بانگ آرامش به‌هم‌زن حسین دربیابانی سوزان دربرابر دریائی ازتنها همهٔ‌خفتگان‌را به‌لرزه درمی‌آورد:

«نامردهای‌مردنما! اگر شرافت دینی‌ندارید لااقل درهمین‌زندگی پست و کثونی خود مردمی آزاده باشید...»

* * *

کاروانها می‌آیند و از پس یکدیگر می‌روند و به‌مرور زمان راه کعبه را هریک به‌اندازهٔ‌سرسوئی از کاروان قبلی بیشتر منحرف شده‌اند به‌گونه‌ای که ناگهان از ترکستان سر برون می‌آوردند، و بتهای نوبهار بلخ را به‌جای حجرالاسود می‌گیرند وقیصر و کسرا را به‌جای پیغمبر. به‌سوی لندن وپاریس نماز می‌گزارند و بخواستگن به‌معراج می‌روند.

این‌بار فریادهائی بی دریی ازهرسو بلند می‌شود که قشرهای بس ستبری از تحریف از پس ۱۳۰۰ سال بر چهرهٔ اسلام نشسته است و تلاش پیگیر بایسته است. سیدجمال‌الدین بکتنه به‌ما می‌خیزد از خاوران جهان اسلامی تا باختراتش به‌سعی و هوله می‌شتابد و هفتهزار بار از مروه تا صفای قاهره می‌آید و می‌رود، و سنگر به‌های حقیقت را به‌دست گرفته حسرات را از هند و افغان و ایران و عثمانی گرفته تا پاریس و لندن رعی می‌کند وفریادها تقدیم می‌کند و بالاخره در منا به‌سه می‌رسد و منبها را

درهم می‌شکند، در این سعی و طوافها خود در پای خدایان قربان می‌شود و درآستانه بآستان ملایک پاسبانان ذبح شرعی می‌گردد. (۱۳۱۳ هجری قمری - ۱۸۹۷ میلادی).

صفی طولانی از داوطلبان قربان‌شدن تشکیل شده است. پس از وی شاگرد وهمرزمش امام‌محمد عبده بعراه او ادامه می‌دهد، پس ازاو رشید رضا، عبدالرحمن کواکبی و شیخ‌ابن بادیس، جمال‌الدین قاسمی، طاهر الجزائری، عبدالقادر مغربی، شکیب ارسلان، محمد کرد علی، مصطفی‌ـ العراعی، بشیرصفر، ابن‌عاشور وفاضل‌بن‌عاشور، مبارک‌الملی، درکشورهای مصر و سوریه و مراکش و تونس و الجزایر و میرزاحسن نائینی و سید محمد طباطبائی و میرزاکوچک ودیگران در ایران و محمد اقبال درهندوستان...

* * *

و اینک بخانه خود بازگردیم و این جریان را تعقیب کنیم:

از سید جمال‌الدین تا میرزا کوچک‌خان

این بیدارگربزرگ بقولی از اسدآباد همدان برخاست، و بگفته‌ٔ گروهی ازافغانستان. هریک اثبات‌شود درماهیت امر تغییری نمی‌دهد ومسیر ما را عوض نمی‌کند. از همان آغاز کار، ضمن بیدارکردن مردم از انذار به طواغیت نیز خودداری نکرد. آرزو داشت در سلسلهٔ متحد جهان اسلام حلقهٔ ایران هم وظیفهٔ ارتباطی خود را حفظ کند. بالاخره ناصرالدین‌شاه نتوانست وجود او را تحمل کند. بارها بخارج تبعید شد، و او کسی نبود که از این تبعیدها از میدان مبارزه کند. بالاخره دید که بتنها طواغیت بانذارکه رسولان نیزبه‌اخطارنیازمندند، و بدنبال این‌احساس مسؤولیت بود که به مرجع بزرگ آن روز مرحوم میرزا حسن شیرازی نامه‌ای آگاهکننده نوشت وماهیت استعمارگران سلطه‌جوی خارجی واستعمارگران مستبد داخلی را بتفصیل شرح داد. وآن بزرگمرد باتقوا براثر این تذکار و انذار وظیفهٔ

خود را در مقابل خدا و خلق بانجام رسانید و بتحریم تنباکو فتوا داد.

این فتوای تاریخی نه تنها کمر سلطهٔ خارجی بلکه گردن و دست دست نشاندهٔ داخلیش‌را هم شکست و مردم را یکپارچه بمقاومت ستمگر متوجه ساخت. این عمل نقطهٔ عطفی است در تاریخ مردم ایران که این مختصر را مجال بحثش نیست. از آن ببعد مردم احساس قدرت کردند و به تدریج دریافتند که درمیان استعمارگران و استبدادجویان حقوقی دارند وصاحب حق اصلی آنها هستند که بر سرنوشت مادی و معنوی خود حکومت کنند و نه دیگران.

این خواستها شکل گرفت، مشخص شد و بعراه افتاد. موانع آشکار و نهان هم بهاستواری و فراوانی دربرابر این خواست ایستادند. شاگرد سید جمال‌الدین میرزا رضای کرمانی یکی از این موانع را برداشت و مردم یک قدم بهجلو کشیده شدند.

مردم خواستار حکومت عدل وعدالتخانه وبرچیده‌شدن بساط ظلم واستبداد گردیدند، و همین موج حمالی منجر بهتشکل مردم درکنار علمای دین شد و مشروطه را بهشکلی بهدست آوردند، اما بهعلل فراوانی، پس از بهدست‌آوردن مقصود ازمیدان کنارفتند ومستبدان و دست‌نشاندگان رنگ و نقش عوض کرده بر سرنوشت مردم مسلط شدند.

بالاخره یکی دیگر از شاگردان این مکتب که دشمنان داخلی و خارجی را شناخته بود، چهل سال پیش از ریشوهای دریای کارائیب، در جنگلهای‌شمال، با ریشی پهن وفکری وسیع بهاقدام پرداخت، ولی افسوس که با توطئه‌های چپ و راست و داخل و خارج مواجه گردید، آن هم در هنگامی‌که استیلای خارجی بهدنبال مستبدی‌داخلی‌می‌گشت تا با اصلاحاتی ظاهری همهٔ‌مخالفان را سرکوب‌کندکه بتنها با یکنفر طرف معامله شد.

* * *

یک دوران سکوت و رکود و شخصیت کشی بهدرازای شبهای تیره

میان مسجدکوفه تاصحرای کربلا در این نقطه از جهان اسلام حکمفرما شد. «وای جمعه‌ی هم نمی‌آمد بگوش». دارها را برچیدند و خون‌ها را شستند، افکار و اندیشه‌ها به‌یاس و ظلمت و نابودی و انحراف دچار شده، ظلمت و سکوت و هراس بر همه‌جا حکومت می‌کرد... چهره‌های صحابی و مجاهد و مهاجر سر در آخور بیت‌المال فرو بردند و پهلو برآوردند...»

ناگهان انفجاری رخ داد و فرعونی که می‌پنداشت سخنهای حکومتش را در اعماق زمین فرو برده است زیر پای خود را خالی دید و به‌آنجا که باید برود رفت، زیرا سرانجام ماموریتش رفتن به‌جزیره بود و نه ماندن در حظیره.

قبرها شکافتند وکفنها دریده‌شدند ودرگورستان خاموش سروصداهائی برپاشد. درمیان این صداهای گوناگون چند آوای غریب هم بگوش رسید.

از مسجد هدایت تا حسینیه ارشاد

چندتن متعهد وآگاه به‌دنبال احساس مسؤولیت به‌وظیفه‌ی روشنگری وآگاهی‌بخشی پرداختند. یکیان نام مصلح بزرگ شریعت سنگلجی درصدر این‌سنون و ازفراز صفه، همچون دیگرغریبان تاریخ طولانی اسلام، به‌چشم می‌خورد که در آن شبستان تیره شمعی برافروخت و پروانگانی هم به‌گردش جمع شدند، اما خود در این شعله سوخت. فریاد رسایش علیه انواع شرک و ظلم توانایش درمیان «توحید عبادت» وگفتار دلنوازش برای معرفی «کلید فهم قرآن» درمیان هیاهوی مشرکان و متولیان بتخانه و پرده‌داران شبستان وآب‌دهندگان به‌زائران، گم‌شد. اگرچه نخستین‌قدم را برداشت، اما چون می‌خواست اسلام غریب آغاز شده را به ناآشنایان معرفی کند، غریب‌وار از میان غوغائیان برفت. «طوبی للغرباء...!»

* * *

درگوشه‌ی خیابان اسلامبول مسجدی کوچک در کنار مقبره‌ای بر روی مدفن رجلی ازدوره‌ای نه‌چندان‌دور، به‌نام هدایت، قرار داشت‌که سالهائی چند به‌مرکز تفسیر واقعی قرآن و معرفی حقیقی اسلام اختصاص داشت. آن مرد بزرگ و مجاهد آگاه سید محمود طالقانی، از منبر ــ و یا سالها از کنار منبر نشسته بر روی زمین ــ به هدایت جوانان شیفته‌ای مشغول بود که از دانشگاه و بازار و گوشه وکنار در آن مسجد جمع می‌شدند و سخنان عجیب و غریب آن غریب را با ولع می‌بلعیدند و سالها ادامه داشت.

درعرض وطول این‌فعالیت تلاشهای دیگری‌هم درتهران وشهرستانها جریان داشت پیش‌از همه و در فروردین ۱۳۲۱ **انجمن تبلیغات اسلامی** تشکیل شد که سالها با نشریات فراوان در داخل و خارج مملکت فعالیت گسترده‌ای داشت. **انجمن اسلامی دانشجویان** در دانشگاه تهران و بعدها **انجمنهای اسلامی مهندسین وپزشکان ومعلمان** نیز در بیرون دانشگاه تشکیل‌شد. که تاسالهای سال ــ وهنوز هم ــ برخی از آن انجمنها به‌صورت جریان باریکی از آب روان شده از سرچشمه به‌حرکت ادامه دادند.

در این میان، سهم اصلی روشنگری و ایجاد آگاهی و مسؤولیت متعلق به‌آن مهندس‌بزرگ است‌که باداشتن ایمانی سرشار و زیربنائی‌استوار از اصول عقاید اسلامی به‌فرنگ رفت و با برخوردارشدن از فرهنگ روز آن دیار و کوله‌باری‌ازاحساس‌مسؤولیت به‌ایران‌بازگشت، وباگفته‌ها ونوشته‌های خود در درون و بیرون دانشگاه به وظایف آگاه سازنده‌ی خویش پرداخت و انسانهای مسؤولیت شناس فراوانی ساخت. و امواج‌آن هنوز هم در حال گسترش است و در حال حرکت...

در شهرستانها از همه فعالتر، **کانون نشر حقایق اسلامی**، مشهد بود که به همت مرد بزرگ و متعهد و مسؤول آگاه شیخ محمد تقی شریعتی تاسیس شد، و فریادهای بیدارکننده‌ی او به‌صورت تفسیر قرآن و سخنرانیها انسانهائی ساخت که از همه‌ی آنان برجسته‌تر و موثرتر همان کسی است که اکنون این مقال به‌یاد او نوشته می‌شود.

* * *

ارمغان عنفوان جوانی ، جوانان را درکانون و در منزل و درصحرا و هر جا که امکان داشت فراهم می‌آورد و حقایقی را که خود دریافته بود و می‌دانست در طبق جان و اخلاص می‌گذاشت و به‌دوستان کرامت می‌کرد . مکتب واسطه را نوشت ، دردمندی‌غریب چون‌ابوذر را به‌ایرانیان شناساند ، و لحظه‌ای از تلاش دست برنمی‌داشت . تا اینکه به‌فرنگ رفت ، سرشار از معارف اصیل قرآنی و لبریز از فرهنگ پرجنب وجوش اسلامی . در آن دیار نه‌تنها میراث خوب وانسانی فرهنگهای غربی را گرفت وجویباران زلال آن چشمه‌ها را به‌سوی دریای مواج معارف اسلامی روان‌ساخت ، بلکه از این‌دریا به‌تشنگان آن وادی هم نوشانید .

با کوله‌باری از دریافتها ، عشقی سوزان به‌یاران مانده در وطن و شوری پرشرر در سر و محبتی سرشار به‌مستضعفان در دل به‌میهن بازگشت تا همچون سالهای پیش از سفر به‌فرنگ ، آنچه را دارد و دریافته به‌یاران ارزانی دارد . هیچ لحظه‌ای را به‌هدر نمی‌داد ، می‌جوشید و می‌خروشید و می‌نالید و گفتنی‌ها را می‌گفت و پایان نمی‌گرفت . اینک غربی دیگر ، سخنانی شگفت‌آورده بود . ارمغان سفرش رهاوردهائی نشنیده و نشناخته ، اما حلقه‌هائی زیبا بود ، همگی تنیده زدل بافته زجان ، ابریشمهای ترکیبش سخن‌بود ونگارگر نقش‌آن‌زبان ، اما نه‌برای عمید اسعد وابوالمظفر چغانی ، ونه در دانگاه شهریار و مست و لایعقل به‌دنبال انسان و انسان ، که برای عبود مستضعف وابناء مستقلب زمان و در دانگاه ناس و مست از می‌حقیقت به‌دنبال انسان و انسان .

از روستا گرفته تا شهر و از دبیرستان تا دانشگاه و مشهد و دیگر شهرها شبانه‌روز به‌رسانیدن زلال سخن به‌جان تشنگان حقیقت و شیفتگان اسلام‌اصیل وتشیع علوی مشغول‌بود . تا اینکه بزرگمردی موفق پس از سالها تلاش در جهات گوناگون حسنات و خیرات ، عمل صالح را یافت و پایگاهی

برای معرفی اسلام بی‌نقاب ، آنچنان‌که پیش از مسخ‌شدن و در حجاب‌رفتن و دربشت‌سایه‌ها وآیه‌ها قرارگرفته‌بود برپاساخت . و این مرکزکه‌یک‌عمل‌صالح بود شخص‌صالح برای این‌منظوررا هم یافت . و ابوذر نخست از شهرشهادت به‌شهر ثقاوت می‌آمد وبه‌گفته‌های ابوذری می‌پرداخت تا اینکه یکباره ناچار شد از شهر شهادت خداحافظی کند و در کنار حسینیه ، ارشاد را ، رحل اقامت افکند ، و آرش‌وار جان درتیر سخن‌گذاشت تا مرزهای کشور اسلام را بنگران کند و تورانیان را به‌جای خود نشاند .

فاسطین و مارقین و ناکثین ، نقش تاریخی خود را مثلث‌وار بازی کردند ، فرعون احساس کرد که این موسی دارد مستضعفان بنی‌اسرائیل را بیدار می‌کند و از گردش پراکنده می‌سازد ، قارون دریافت که ابوذر علیه کنز او استخوان شتر به‌دست گرفته است ، و بلعم و کعب‌الاحبار هم دیدند که دکانشان تعطیل می‌شود ، لذا دست‌به‌هم‌دادند و زرها ریختند وتزویرها بستند تا زور را پریشان ساختند و با هم درآمیختند .

سرانجام مسجد الرسول را بستند و مسجد ضرار را آباد ساختند ، وابوذر را به‌ربذه فرستادند تا یارانخود تا بی‌مستضعف‌را برعثمان‌نشوراند .

پس‌از ۱۸ ماه ، ابوذر از تنهائی ربذه به‌میان تنهائی بی‌حرمزه بازگشت . آتشفشان پرجنب‌وجوش‌خاموشی را نپذیرفت و ذوالفقار علی در نیام ماندن را نتوانست . لذا یک آهنگ سازنده و یک جهش دگرگون‌کننده برای تجدید حیات‌اسلام ضروری به‌نظرمی‌رسد . تصمیم به‌مهاجرت می‌گیرد ، و «مهاجرا الی‌الله» می‌رود تا به‌دنبال وظیفه وتعهد پیشین ، به‌سوءولیت خویش ازپایگاهی دیگر ادامه‌دهد ، وهمچون امروز (۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶) راهی فرنگ شد . . . و زر و زور و تزویر سر به تلاش نشستند . . . اما غافل از آنکه اسلام به محمد (ص) و علی و حسین و ابوذر و عمار یاسر وحجربن عدی وعلی . . . وابسته نیست وبا رفتن انسان نور خدا و آتش خدائی وحی نمی‌میرد و خدا نور خود را به‌سرانجام می‌رساند اگرچه کورچشمان ساه‌دل

نیستند . . .

علی ـ به‌پروردگارکعبه سوگند ـ که به‌کعبهٔ مقصود رسید و به‌سوی پروردگارش رفت ، اما راه او و مکتب او و فکر او ، که همان اسلام قرآنی ، و تشیع علوی و تسلیخ ابوذری است ، باقی است و جاودان و هر روز بیش از روز پیش پرده‌ها و زنگارها ازروی‌چهره‌اش کنار می‌روند و خفاشان که از نور خیره‌کنندهٔ حقیقت ایستادن نمی‌توانند ، به‌ظلمات جاهلیت پناه می‌برند و آنان که در برابر سنت تغییرناپذیر الهی چشم برهم نهاده‌اند ، در پناه طاغوت جای می‌گیرند . . .

اما این گفتهٔ جاودانی پیغمبر عجمان در گوش جهان طنین‌افکن است :

بدء الاسلام غریبا وسیعود غریبا ، فطوبی للغرباء الذین یصلحون ما افسده‌الناس من‌السنه .

تهران ـ ۲۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۷

ح ـ جهانشهر

علی‌اصغر حاج‌سید جوادی

خط سرخ شهادت

در ژرفنای تاریخ اعتقادی اسلام خط سرخ شهادت ازهابیل حرکت می‌کند: ابراهیم با پتک خود بجان بت‌ها می‌افتد، ابراهیم بت شکن، بت، مظهر اسارت انسان، اسارت مادی و بردگی اعتقادی، دنیای فکری و ذهنی انسان کوچک می‌شود:

انسان در گردونهٔ آز و حرص خود به اسارت می‌افتد، جنگ بین ارزشها آغاز می‌شود، قدرت تجلی می‌کند، و سپس کور می‌شود و تا سرحد مطلق‌گرایی پیش می‌رود، انسان در جست و جوی ستیز و شهاجم است، طبیعت حمله‌می‌کند، وانسان عاجز است، و این عجز را درمیان می‌گذارد، بدور هم جمع شویم زیرا مبارزه با طبیعت جز از راه وحدت و در کنار هم بودن میسر نمی‌شود و چنین می‌کند، انسان پشت بپشت هم و دست در دست هم قدرتی مافوق قدرت خود می‌آفریند، بار امانت را بر دوش گرفته است. آفرینش قدرت برای‌کشیدن بارامانت، برای پنجه‌افکندن با طبیعت، برای‌رهائی ازگرسنگی وسرما وگرما وحفظ حیات دربرابرطوفانها ودندانهای سباع و وحوش، قدرت برای خلاقیت و تحسس در دل نامکشوف و وحشی طبیعت وعلم آفریده می‌شود و قلم مایسطرون...؟ و قدرت آغاز ماجرا و فاجعه است، انسان در چنگال قدرتی که زائیدهٔ نیاز او برای زندگی است

به‌اسارت می‌افتد، دورانی طولانی و تاریک از توحش و تجاوز آغاز می‌شود. انسانها تقسیم می‌شوند، قدرت به‌صورت‌داوری قهار ومادری پربار درمی‌آید از بطن او فرزندانی رنگارنگ به‌دنیا می‌آیند: زور و زر وحکمت و فلسفه و جهان درقوانین حرکت تغییر می‌شود وانسانها به‌تناسب قدرت خود جهان را ترجمه می‌کنند. توانا و ناتوان، ضعیف و قوی، مالدار و فقیر و حاکم و محکوم، شهری و روستائی، متمدن و وحشی، عالم و جاهل... و ارزشها آفریده می‌شود و نظام ارزشها به‌دفاع برمی‌خیزد، و منطق توجیه قدرت را تا غایت‌القصوای وجود آدمی برعهده می‌گیرد وگردونه‌ٔ تاریخ از صدائی ناپیدا و در مایه‌ای از فتح و شکست دائمی به‌حرکت درمی‌آید.

و در زرفنای تاریخ قیافه‌ٔ هابیل ظاهر می‌شود که در چنگال حسد وکینه‌ٔ برادر به‌قتل می‌رسد وابراهیم که با نظام ارزشهای بردگی درمی‌افتد وبت‌ها را درهم می‌شکند وعصر پیامبری آغاز می‌شود...؟ و رسالت انسان که بار امانت را بر دوش می‌کشد که از کوهسار حرا و از درون غار تاریک آن که: *یا ایها المدثر قم فانذر*...؟

و این خروش در دل تمامی سرنوشت آدمی می‌پیچد، و انسان را به‌سرنوشت انسانی‌خود فرامی‌خواند، برخیز وانگشت به‌سوی تباهی‌ها دراز کن، برخیز و آلودگی‌ها وآسارتهای روحی انسانها را بشما و برخیز و بر خط جدائی تاریکی از روشنائی و پلیدی از پاکی و عدالت و مظلومت و تباهل از خشونت و بیرحمی انگشت بگذار. نه با زبانی که با قلم که با قدم و نه با قدم که با تمامی هستی و وجود..؟

ای انسان، ندای پرخیز و انذار در ده، و با تمامی وجود برقلب ارزشهای پوسیده ونظام حاکم برآن حمله کن، براعماق سیاه و مظلم‌قدرت پنجه درافکن.

و تو نمونه‌ای برای همه‌ٔ انسانها و تو پیامبری بدانگونه که همه‌ٔ انسانهارا به قله‌های رفیع پیامبری رهنمون‌شوی، و تو انسانی که‌در آگاهی

وباآگاهی، نظام ارزشهای‌حاکم را درمی‌نوردی وبوکی و پوسیدگی اسارتهای مادی ومعنوی حاکم را برملا می‌کنی، وتو انسان مقنن که نمونه‌ای نه‌به‌خاطر آگاهی بر فساد و تباهی ارزشها، بلکه به‌خاطر تدبیر و اراده و فراستی که در ایجاد یک نظام تازه به‌کار می‌بری و نه به‌خاطر آن که تو انسانی که در خط اول جهاد قرارمی‌گیری وجان خود را درعرصه‌ٔ مبارزه ایثار می‌کنی...

و این چنین است که انسانی الگوی همه‌ٔ انسانها قرار می‌گیرد که به یاری ستمدیدگان، نظام ارزشهای حاکم را درهم می‌کوبد و نظمی نو درمی‌افکند. وآئین پیامبری درحرکت انسان باکوله‌بار امانت هرگز نمی‌میرد از هابیل به ابراهیم (ع) و از ابراهیم (ع) به محمد (ص) و از محمد (ص) به علی (ع) و از علی (ع) به حسین (ع) و همچنان در فراخنای تاریخ خطی سرا سری از کهکشان نبوت و رسالت کشیده می‌شود. یعنی انسان در برابر بت‌ها وقدرت‌های‌آفریننده‌ٔ بت‌ها و حمایت‌کننده‌ٔ بت‌ها، و بت‌هائی که مظهر زور و زر و تزویرند، زوری که انسان را به‌اسارت ذلیل کند و زری که آدمیان را در چنبر زور نگهدارد و تزویری که نظام زورمندی و زرمندی را به‌کمک ارزشهای کاذب و فریبنده‌ٔ تحمل‌آفرین و جهالت‌زا توجیه کند.

و در این رویاروئی است که خط سرخ شهادت کشیده می‌شود...

دستهائی‌که برای شکستن بت‌ها بالا می‌رود ودستهائی که دربرابر بت‌ها از موجودیت نسظام ارزشهای فاسد دفاع می‌کنند، و مبارزه درگیر می‌شود....

خشونت زور و تدبیر تزویر و برق فریبنده‌ٔ زر درهم می‌آمیزند و انسانها را به‌استعداد کیفیت برخورد خود با این سه عنصر تقسیم می‌کنند، و این تقسیم‌بندی را مدام ادامه‌ٔ ظلم و جهل و فساد خود قرار می‌دهند، و وحدت تجلی می‌کند و رسالت آغاز می‌شود.

یا ایها المدثر قم فانذر...

برخیز که انسان از نقطه‌ٔ واحدی حرکت کرده است و باید در خط

سرخ شهادت به‌وحدت برسد، و در این فاصله راهی جز حرکت برای مبارزه و مبارزه برای حرکت وجود ندارد.

و ابراهیم (ع) چنین‌بود ومحمد (ص) نیز که دربالاترین قله‌ٔ این حرکت قرار دارد...

و هنگامی که زمین از حجت خالی می‌شود و برهوت سکوت وسکون و تاریکی عالم را فرا می‌گیرد صدا از درون غار برمی‌خیزد که:

یَا اَیُّهَاالْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ...!

و خط سرخ شهادت به اوج می‌رود، قدمی به‌اندازه‌ٔ وسعت تاریخ و زمانی به تندی رگبارهای مسلسل و قلمی همچون گلوله‌ٔ آتش شهابهای ثاقب به‌حرکت درمی‌آید...

واین‌چنین‌است‌که پیامبران با کتاب و میزانی برای برقراری‌عدالت یعنی برای درهم‌کوبیدن ارزشهای پوسیده‌ٔ زور و زر و تزویر و برای شکستن بت‌های اسارت ظهور می‌کنند، و بعثت و رسالت و شریعت آغاز می‌شود...

و آدمی بسا بار امانت تا هنگامی که جهان در چنگال بت‌پرستی قرار دارد و تا زمانی که آخرین منح تاریخ زندگی انسان بر تابوت زر و زور و تزویر کوبیده می‌شود این رسالت ادامه دارد.

و مردی از کویر با چنین رسالتی برمی‌خیزد، ارزشهای پوسیده‌ٔ حاکم بر انسانها را به نبرد می‌خواند، با بانگ گران آگاهی و شجاعت و استقامت، به‌جان بت‌های معبود زمان خود می‌افتد و صدای این بانگ در اعماق خاموش‌وتاریک زندگی مردم او بلند وبلندتر می‌شود، بت‌ها به‌لرزه درمی‌آیند، زور وزر و تزویر خطر را دریابند و هرچه تنگتر برای خاموش کردن این غرش رعدآسا در کنار هم قرار می‌گیرند، دجالها درکوچه‌وبازار به‌حرکت درمی‌آیند، فریاد و خروش برمی‌خیزد که بار دیگر دین دارد از دست می‌رود..؟ و این دین چگونه دینی است که همواره دربرابر زر و زور سکوت می‌کند و حکومت آن را به‌جان پذیرا می‌شود، آیا این همان دینی

است‌که پیامبرش محمد است؟ همان دینی است‌که رسالتش برقراری عدالت و شریعتش شکستن بت‌های اسارت و بردگی انسانهاست؟

و مردی از کویر همچنان به‌راه خود می‌رود و در چنگ فعال زور وخدمه‌ٔ زر و با رضایت تزویربانی عوام‌فریب به‌دردناکترین شکنجه‌های‌روحی گرفتار می‌شود.

ومردی از کویر در اوج چنین درخششی از آگاهی و اراده به‌سکوتی مرگبار و حیاتی عاری از حرکت به‌دست عمله‌ٔ ظلم محکوم می‌گردد.

و آیا این تمامی حکایت است؟.. دکتر شریعتی در چنین موضعی از زندگی به‌حرکتی شتابناک برای‌خروجی دیگر از مدار مالوف زندگی‌خاموش دست می‌زند، خروج از فضای تاریک و بی‌ستاره‌ٔ وطن که نوری درآن نمی‌درخشد و اهریمن همچنان بر انبوهی از احساد له‌شده‌ٔ آدمی و در سکوت مرگبار یک زندگی حیوانی برای کشتاری تازه‌تر و مثله‌کردن انسانهائی دیگر نفیر می‌کشد.

و او از مدار چنین دوزخی هجرت می‌کند و هنوز نخشکیده در سرنوشتی‌تازه برای جهادی دیگر شعله‌ٔ‌حیاتش درامتداد این نفیر نفرت‌بار اهریمن خاموش می‌شود. و آیا او خاموش شد که نه هرگز. او به‌انسانهای ستمدیده‌ٔ وطن خود آموخت که اسلام مذهب اعتراض است و هر انسانی‌که چشم به واقعیت نکبت‌بار ارزشهای خود می‌گشاید باید همچون محمد (ص) و علی (ع) و حسین (ع) «نه» گفتن را تجربه کند.

و این تجربه را با تمامی وجود خود نه با قلم تنها و قدم تنها و زبان تنها بلکه با همه‌ٔ حیات خود فریاد کند.

او به جوانهای نسل خود آموخت که اسلام، شریعت بت‌شکنی است، و رسالت هر انسان اسلامی قرارگرفتن در موضع مبارزه با ارزشهائی است که در تنور دوزخی زرپرستان و زورمندان و تزویربان پخته می‌شود.

دکترشریعتی نظیر عقابی تیزبال به‌قدرت آگاهی واعتقاد ازسطوح

مستذل ارزشهای روشنفکری محیط خود اوج گرفت ، او با شجاعتی شگفت از سد جاذبه‌ها و رعب‌های مرسوم روشنفکرانه* زمان خود درگذشت ، و نگاهی سیفکسیم به‌آنجائی‌که تاریخ‌از حرکت کمی مستقر خود فرار می‌کند و درخطی تازه از کیفیت قرار می‌گیرد . ارزشهای حاکم و فرهنگی‌که در خدمت توجیه این ارزشها قرار دارد و حرکتی بی‌رنگ و شبیه از مایه‌های علاقیت و رهائی درلایه‌های روشنفکری‌که سرشار ازتقلید و ابتذال حذبه و رعب بت‌های‌زمان است ، این‌ارزشهارا باتظاهری ازاعتراض و اعراض همراهی می‌کند ، وبیاسر غیب‌گوئی نیست که آینده را پیشگوئی کند ، برعکس او انسانی‌است که بر اساس‌وضع موجود حرف می‌زند ، قدرت او در کلام اوست ، او نظریه‌پردازی نیست که جوابهائی آماده برای هر سؤالی داشته باشد ، او کسی است که ارزشها را به سؤال می‌گذارد ، تداوم سؤالها مسؤولین وجدان جامعه را به جواب می‌خواند ، او موجود تنهائی است که جز قدرت عصیان واعتراض و عطش شدید به عدالت سلاحی ندارد ، هیچ مرزی از قیود فکری و هیچ مشرب وشریعتی قدرت ندارد اورا متوقف‌کند ، او در شرایطی بسیارنامساعد زندگی می‌کند ، زیرا حاکم برای نابودی او دائم در تعقیب اوست و مردم برای دوری‌جستن از خطر از او فرار می‌کنند ، او حاکمان را به‌خشم می‌آورد زیرا فساد قدرت آنها را برملا می‌کند و محکومین را ناراحت می‌کند زیرا امیدهای کاذب را ازآنان می‌گیرد ، اما او با عریان‌کردن زشتی‌های قدرت ، جوهر آزادی و عدالت را عیان می‌کند و همه* کسانی را که هنوز در غرقاب ارزشهای پوسیده*زمان نابودنشده‌اند ، درحوزه*رسالت خود فرازمی‌دهد ، و این نمایش‌زشتی‌ها و عریان‌کردن قدرت‌ها خود بخش مطمئنی از مبارزه بر ضد بت‌پرستی است .

قدرت فاسد و فاسدکننده و احزاب و گروههای سیاسی و رهبران سیاسی، تولید و مصرف و سنن و عادات و خلاصه کلیه* چیزهائی که انسان قدرت خود را به‌وسیله*آنها منتقل می‌کند و در مسیر این انتقال انسانهارا

به فقر و هلاکت مادی و معنوی می‌افکند در قلمرو بت‌پرستی قرار دارند ، و انسان برای قبول عضویت در نظام ارزشها چاره‌ای جز بت‌پرستی ندارد ، و دراین میان نظم‌بت‌پرستی ، نزدیکان ووابستگان وعمله*قدرت را مجذوب وتوده‌ها را مرعوب خود می‌کند ، و روشنفکر بی‌تعهد برای فرار از مسؤولیت به‌توجیه می‌پردازد . پس تقیه برای چیست؟ برای همین است که هرگز جان عزیز را با شاخ گاو درنیندار . . . !

و او که از پویندگان راه رسالت بود در اولین گامها به‌سرعتی که گوئی خود بشارتی از عمر کوتاه‌او است سر از بندگی بت‌های مسلکی ومرامی وقدرت وتولید ومصرف و نظام طاغوتی زمان خود برتافت و آنچه بردایره* فرهنگ مستذل جامعه* خود ریخت سؤال بود و کلام . . .

و او چنین بود و او چنین کرد و چنین باد زندگی که چیزی جز عقیده و جهاد نیست . . .

۲۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۷
علی‌اصغر حاج سیدجوادی

حسین رزمجو

سخنی دربارهٔ اسلامشناسی
و یادی از اسلامشناس

نه‌سال پیش ــ در آن هنگام‌که ازسرود
حماسه‌آفرین و زندگی بخشش دلم
می‌تپید ونقش زندگی طلائی‌آینده‌اش
در آشینه‌ٔ آرزوهایم مصور بود ، نامه‌ٔ
ذیل‌را ــ که اولین‌نوشته‌درمعرفی‌کتاب
اسلام‌شناسی‌اوست(۱) باشوق وامیدی
زایدالوصف، دربزرگداشت و تشویقش
نوشتم و اینک . . .

با دریغ و اندوه ، بمیاد سالگرد
شهادتش ــ آنرا بهمراه پاسخنامه‌ای
از او که به‌گونه‌ٔ تابلوئی غمرنگ از
رنجهای جانکاهش بوده است به‌آنان
که ازمرگ فضیلت وآزادی سوگمندند ،
تقدیم می‌دارم .

۱ــ این نامه قبلاً تحت عنوان : «سخنی درباره‌ٔ اسلام‌شناسی» در شماره‌ٔ ۵۰ سال یازدهم هفته‌نامه‌ٔ هنرمند ــ مورخ ۱۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۸ شمسی چاپ شده است .

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
کامی‌که خواستم زخدا شد میسرم

برادر گرامی

چند روز است که از شراب روحانی گوارا و مردافکنی‌که در ساغر زیبای «اسلام‌شناسی» ات ریخته‌ای و به‌پژوهندگان فضیلت و بزرگی تقدیم داشته‌ای، آنچنان سرمستم‌که از «لذت شرب مدام‌آن» ساعتهای فراموش‌نشدنی را در عوالمی که از آن قهرمانان بزرگ اثرت می‌باشد، بال در بال خیال تا بام بلند آسمانها صعود کرده و زمین و زمان را از یاد برده‌ام.

به‌آن‌خدای یگانه‌ای‌که با دوچهره‌ٔ «یهوه» و «تئوس» خردمندانه وصفش کرده‌ای، در این سیر روحانی گاه چنان بوجد و هیجان آمده‌ام که دقایقی اشک شوق ریخته، روانم به‌اهتزاز درآمده و از تارهای چنگ دلم نغمه‌های آسمانی‌شنیده‌ام و در این حالتها به‌قلمرو روشنائی و پاکی رهنمون گشته‌ام.

پس از مطالعه‌ٔ مقدمه‌ٔ پرارج و نخستین فصل شکوهمند و گویندهٔ کتابت که درسها از آن آموختم و به‌نکته‌هائی بدیع رسیدم، باورکن که در تمام ساعات بیداری ده روز گذشته که دهه‌ای همایون و مبارکش می‌دانم، شاید لحظه‌ای آن را بر زمین نگذارده‌ام و یکسره به‌خواندن و استفاضه‌ٔ آن مشغول بوده‌ام.

بخشهائی از آن را برای اینکه بهتر بفهمم و بیشتر لذت ببرم، چند مرتبه خوانده‌ام و حتی پاراگرافهایی را با صدای بلند قرائت کرده‌ام تا علاوه برآنکه چشم دلم از چشم‌اندازهای معنوی آن لذت می‌برد، گوشم نیز از آهنگ کلمات وترکیبات وعبارات زیبایش‌که همچون زیر و بم سمفونیهای

باشکوه روحنواز و دلرباست، محظوظ و برخوردار گردد...

هم‌اکنون‌که از این حالتها بازآمده و دامن اندیشه را پر در وگوهر می‌بینم، خوشوقتم که اظهار دارم که درمشاهده‌ٔ چهره‌ٔ پیامبر بزرگی که سیمایش را هنرمندانه ترسیم کرده‌ای، خطوط بزرگی و کمال را دریافته و اسلام عزیز را از نو بازشناخته‌ام.

دوست بزرگوار، آنچه مرا وا می‌دارد که به عنوان ایفای وظیفه‌ای اخلاقی با سپاس نعمتی بزرگ با کمال خلوص و صفا زبان به‌تمجید اثرت بگشایم، احساسات عمیق و انسانی تو است که در سراسر کتابت، خصوصا درمباحثی به‌چشم می‌رسد، که به‌ارائه‌ٔ سیاهکاریهای آدم‌نماهائی پرداخته‌ای که درطول قرون‌واعصار باسرمایه‌ٔ زر وزور به‌تخریب بنای فضایل همت‌گماشته و سد راه آزادی و ارتقاء انسان بوده‌اند. همچنین کوشش مقدسی است که درترسیم سیمای معنوی بزرگمردانی به‌کار برده‌ای که به‌گفته‌ٔ خودت «هرگاه بر بلندی تاریخ برآشیم، انسانها را همیشه و همیشه در پی این چهره‌های ساده اما شگفت می‌بینیم، چهره‌هائی که از پیشانیشان پرتو مرموزی همچون لبخند سپیده دم ساطع است. پرتوئی که همانند گرمای یک عشق برق یک امید و لطیفه‌ٔ پیدا و پنهان زیبائی، پیچیده‌ترین نمونها به‌دشواری آنرا می‌یابند وحس می‌کنند. انسانهای والائی‌که درراز پرجذبه‌ٔ نگاهشان وطنین دامنگستر آوایشان، درعطرمستی‌بخش اندیشه‌شان، راه رفتنشان، نشستنشان، سخنشان، سکوتشان این پرتومرموز به‌چشم دل می‌رسد. و اینانند که به‌نام پیامبران آسمانی فرمانروایان بی‌رقیب قلبهایند و خنگ وحشی و سرکش تاریخ را در زیران دارند و زمام آن‌را در دست، و با تلاق ناپیدائی که طنین ضربه‌هایش هنوز در زیر آسمان می‌پیچد و به‌گوش می‌رسد، می‌رانند و می‌رانند و کاروانهای عظیم بشری را در پی خویش می‌برند...

واقع‌گرائیت درتحلیل مطالبی‌که بهروزی نوع‌انسان بدان بازبسته است و استناد براهین محکمت به منابع و ماخذ موثقی که در پاورقی‌های

آموزنده‌کتابت آورده‌ای ، مبین این حقیقت است که چه اندازه برسرتعبیه‌ٔ این‌گنج شایگان رنج گران برده‌ای و با پایمردی خویش، که چه خوب تصویر کلی اسلام ، خدای این آئین و کتاب و پیامبر و دست پرورده‌ٔ خالصترا شناسانده‌ای وچه استادانه این‌معانی بلند وفاخر را به‌جامه‌ٔالفاظی برازنده و به‌هنجار درآورده‌ای و در واقع اثری ساخته و پرداخته‌ای که بر «محک افاضل تمام عیار» و از نظر موازین فصاحت و بلاغت کامل است .

چه زیبا و دلربا سخن رانده‌ای ــ آنجا ــ که به‌زبان حال همه‌ٔ روشنفکران متعهد و اندیشمندان بشردوست فضیلت‌خواه ــ در بحث شبانی پیامبران چنین‌می‌نگاری: «محمد شبان‌است ، پیغمبران همه‌شبان بوده‌اند ، مگر میان‌شبانی و نبوت شباهتی درکاراست؟ چوپان گله را از خطرات مصون می‌دارد، گرگها را ازحریم گله می‌راند و او را به‌سوی مراتع پربرکت هدایت می‌کند ، گذشته از این چوپان تنها انسانی است که زندگی خویش‌را وقف زندگی گله کرده است ، از شهر و دیار ، خانواده و خویش بریده و به‌صحرا آمده است ، سرنوشت خود را با سرنوشت گله‌ای که در اختیار اوست یکی کرده ، خود را ازهمه‌ٔ مواهب زندگی محروم ساخته و به‌خاطر گله تنها به‌سر می‌برد .

چوپان درس دردناک دیگری نیز می‌آموزد ، درسی که تحملش بر دیگر انسانها اگر نگوئیم محال ، لااقل سخت و دشوار است : «چرا باید تحمل آبیاری کردن باغی کز آن گل کاغذین روید ؟ . . . خود را فداکردن به‌خاطرگروهی‌که نمی‌فهمند ، او را نمی‌شناسند، فداکاری را درک نمی‌کنند ، همواره دراندیشه‌ٔکسانی بودن‌که همواره در اندیشه‌ٔ شکم و فربهی خویشند ، زندگی وسعادت خویش‌را به‌قومی بخشیدن که جز بزندگی و آسایش‌خویش نمی‌پردازند. این عالیترین مرحله‌ٔرهبری است و ازاین روست که پیامبران همه چوپان بوده‌اند و به‌خاطر قومی‌که گوسفندوار پوزه در زمین فروبرده‌اند وجز چریدن نمی‌فهمند. اینان‌رنج‌بردن وشکنجه‌دیدن‌را درچوپانی آموخته

و تمرین کرده‌اند .

دیدار چهره‌های‌حق رنجرا واخشای‌آور است تا چه‌رسد به‌آمیزش باآنها واشتراک درزندگی معنوی و اجتماعی و کار ، آنهم کار فکری وسیاسی و به ویژه مبارزه‌ٔ سیاسی ، در چنین محیطی و با چنین کسانی . اینجاست که پیامبر اسلام به‌درد می‌گوید: «سوره‌ٔ هود مرا پیر کرد . . . .

درسی دیگر «من تنها زیستن و به‌قول یک نویسنده‌ٔ روسی: «هنر زندگی‌کردن درخویش» است. برخی خود هیچ‌هستند با دیگران «من»اند . از تنهائی وحشت دارند ، زیرا در تنهائی پوچی و پوکی خود را به‌روشنی احساس می‌کنند . همواره می‌کوشند در دیگران ، در جمعیت و شلوغی خود را گم‌کنند ، تا دیگران را که «هستند» احساس کنند و «هیچی» خود را از یاد ببرند . گیاهند ، علفند و باید سر به‌هم نهند تا چیزی باشند وزندگی کنند . جگن تنهائی که علیرغم طبیعت از دل سنگی خشک تنها سر می‌کشد و تنها هست نیستند .

شبانی درس‌گرانبهای «تنهائی» و «زیستن درخویش» و بی‌نیازی مطلق می‌دهد . گنجشکی را که در تلوتلوی و روشنائی می‌پرد و می‌خواند ، مرغ حقی می‌کند که در تاریکی و تنهائی بی‌آنکه در انتظار پاسخی باشد ، بی‌نیاز از آنهمه ، استوار می‌ایستد وآواز خویش‌را همواره تکرار می‌کند .

در «آکادمی افلاطون» و «موزئوم بطلمیوس» و «گندیشاپور- انوشیروان» و «نظامیه‌ٔخواجه نظام‌الملک» چنین درسهائی نمی‌آموزند . . . درنتیجه، در زندگی محمدکه درود خداوند بر او و خاندان او باد ، زندگی چوپانی و تنهائی و رنج صحرا ، رنج فقر و تهیدستی و احساس محرومیت از مواهب مادی، درسهای‌گرانبهائی برای‌انجام رسالت سنگینی‌که درانتظارش بود بنوی‌آموختند. صبر، صفا، سادگی، تحمل‌خشونت و آشنائی باطبیعت‌را ازصحرا آموخت. رهبری وسوء‌ولیت وفداکاری به‌خاطر دیگران بی‌چشمداشت پاداش‌را از شبانی و ورزیدگی و استقامت در برابر هوسها و صلابت روح و

پختگی وپیوند با توده و دشمنی با اشرافیت و زور و بی‌عدالتی را از فقر و گرسنگی . . . وبدین‌طریق مردی که می‌بایست راه تاریخ‌را عوض کند ، یتیمی بودکه بی‌پناهی‌صحرا وشبانی وفقر او را در مکتب خویش پروراندند ، و رنج شمشیری‌را که می‌بایست برفرق امپراطوران جبارجهان‌فرود آید ، این‌چنین آبدیده کرد . .

و چه شکوهمند است خامه‌ٔراستین و گوهرزایت ، آنجا که به‌عنوان محققی منصف وواقع بین‌گرامی‌یاران پیامبراسلام را دربرگشت ازحجةالوداع برای جانشینی او و قبول مسؤولیت زعامت اسلام ــ در واقعهٔ غدیر ــ بررسی وارزیابی می‌کنی ومیزان شایستگی وجنبه‌های مثبت ومنفی شخصیت هرکدام‌را منصفانه می‌نمائی ، وخدمات آنان را با بیطرفی مطلق و با روحی آزاد از قید هرگونه تعصب ارائه می‌کنی و بحثی را که قرنهاست دو جناح و برادر اسلام را کهبه‌خاطر تعصبات و افراط و تفریطها و بی‌انصافی‌هائی جاهلانه ازیکدیگر دور کرده و گاه در چهرهٔ دو دشمن رو در روی‌نگاه‌داشته است ، تحلیل می‌نمائی و در این داوری عادلانه و عالمانه ، سرانجام حق را بهآن کس می‌دهی که "همیشه حق با اوست و همیوست که هموقت با حق بوده است . .

آری علی شهسوارا‌سلام وبزرگ مرد قلم و شمشیر و اندیشه وعبادت است که "درمیان یاران پیامبر برجستگی‌خاص دارد ، وی تنها صحابی‌نامی محمد است که با جاهلیت پیوندی ندارد و از نسلی است که با اسلام آغاز شده و روحش در انقلاب محمد شکل گرفته است . او مرد شمشیر و سخن و سیاست است . احساسی بعرفت یک عارف دارد و اندیشه‌ای بهاستحکام یک حکیم . در تقوی و عدل چندان شدید است که او را در جمع یاران و حتی درچشم برادرش تحمل‌ناپذیر ساخته‌است . آشنائی دقیق وتاملش باقرآن ، قولی است که جملگی برآنند . شرایط خاص‌زندگی اجتماعی و سیاسیش ، پیوندش با پیغمبر و بخویژه سرشت روح و اندیشه‌اش همه عواملی است که او

را با روح حقیقی اسلام و معنائی عمیق که در زیر احکام و عقاید و شعائر یک دین نهفته و غالبا از چشمهای ظاهربین نهان می‌ماند ، از نزدیک‌آشنا کرده است و احساس و بینشش با آن عجین شده است . . و آری اوست که درواقعهٔ غدیر خم ، پیامبر بزرگ به‌عنوان بزرگترین شخصیتی که شایستگی رهبری امتش را پس از او دارد و تنها ضامن بقای اسلام است ، با چنین سبکی قاطع معرفی می‌کند که: " من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله " و پس ازمعرفی علی به‌جانشینی خویش ، از زبان خداوند به‌مردم چنین پیام می‌دهد که: "الیوم اکملت‌لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام‌دینا " امروز دینتان را کامل‌کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم وخشنود گشتم که اسلام آئین شما باشد .

برادرم !

حال که افقهائی روشن و تازه را از مطالعهٔ کتاب مستطابت در چشم‌انداز زندگی اعتقادی خویش گسترده می‌یابم ، دلم می‌خواهد لااقل می‌توانستم احساسم را از مطالعهٔ فرازهای شورانگیزی که حادثه‌ها وزیبائیهایش روح ودلم‌را بیشتر وشدیدتر جذب وتسخیر کرده است ، برایت بازگو می‌کردم وشرارههائی از کانون سینهٔ آتش‌افروزم را آشکار می‌نمودم ، ولی چه‌کنم که در این وصف‌الحال ، حتی از گزینش قطعه‌ای که بتوان بدان صفت "بهتر" داد ، ناتوانم ، چه به‌نظر من همهٔ بخشها ، فصلها ، فرازها و پاراگرافها حتی باورقیهای آن آموزنده و دوست داشتنی است و هرکدام به‌گونهٔ گلی است که رنگی زیبا و بوئی فریبا دارد .

به‌نظر من ، در تحقیقات اسلام شناسی و سیره و تاریخ ادیان ، تاکنون‌کتابی بدین وسعت دید واستحکام و زیبائی مطلب کمتر نگاشته شده و حماسه‌ای این چنین عظیم و انسانی بعرشتهٔ تحریر درنیامده است .

خداوند بزرگ را سپاس که با انتشار این اثر ارزنده ، هم‌اکنون

دنیای اسلام را محققی فرزانه و اندیشمند و با ذوق و واقع‌گرا می‌بینم و استاد حکیم و معلم والا و متقی خود (پدر بزرگوارت) را فرزندی صالح و دانا و جانشینی لایق و امین مشاهده می‌کنم.

آرزو دارم ــ در سایهٔ عنایات حق، رسالت خویش را در خدمتگزاری به مکتبی که دست پروردهٔ «پارسای شب و شیر روز» و اساسش «کتاب و ترازو و آهن» است به انجام رسانی و آینده‌ای روشن و فرخنده در انتظارت و زندگی به‌کامت باشد.

مشهد ۴۸/۱/۲۴

حسین رزمجو

برادر عزیزم رزمجوی گرامی و معنی‌یابم

نامهٔ تشویق‌آمیز و مهربانت را زیارت کردم با آن همه محبت‌ها و آن‌همه حسن نیت ولطف و تحسین و آفرینی که در آن بود، در روزهائی که حسن نیت و درک درست و بخصوص پذیرش حرف تازه و بالاخص قبول حرف از آدم تازه (که اگر ایرانی و مسلمان هم باشد و نه فرنگی و اگر بی‌کس و کار و دم و دستگاه هم باشد و نه مثل من خودم و یک عدد خودکار والسلام. چه بدتر) بسیار به‌ندرت می‌بینم و غرضورزی و تعصب‌های جاهلانه و حسد و خودخواهی و کج‌فهمی و میل به‌مخالفت و هیاهو و لذت‌بردن از اتهام و تنقید وتحقیر بسیار به‌کثرت. آنچنان‌که سروگوشم پر است و اگر آدم بی‌رگی چون خودم نبودم تا حال یا مایوس و بیزار می‌رفتم دنبال کارم و زندگیم و یا با یک گردش ۱۸۰ درجه‌ای خودم را می‌انداختم دنبال تحقیقات فاضلانهٔ ادیبانهٔ آب و نان دار و اسم و رسم‌دار، یا یک نسخهٔ خطی گیر می‌آوردم و «احیاء» می‌کردم فی‌المثل درآداب جماع نزد فرقهٔ نقشبندیهٔ بلوچستان ایران و یا ترجمهٔ قرطی‌بی از یک فرنگی در مسائل باب روز روشنفکران و جوانان نسل حاضر مثلا در فوائد و فضائل فلسفهٔ «یوگی» و یا ترجمهٔ کتاب «آنجا ما گریه کردیم» و یا دُمب ناقابل خود را می‌بستم به‌دُمب قابل دُمداران و دَمداران که ولی‌نعمت بسیاری از محققان نوخاسته

و علامه‌های نوتراشیده و علما و شعرا و نویسندگان نوظهورند.

ولی خداوند بزرگ نعمت بزرگی که عطا کرده است پوست کلفتی است و من در این طبیعت بی‌رحم و بی‌احساس و بی‌همه‌چیز و در این شب سیاه هول‌انگیز و پرخطر همیشه به‌این مرغ مرموز مجهولی که در دل تاریک نیمه شبهای ساکت که همه با شب خوگرفته‌اند و در بسترها آرام و بی‌درد خوش خفته‌اند می‌اندیشم که فارغ از سکوت و سیاهی، بی‌امید پاسخی و حتی گوش شنوائی و بی‌نیاز پاداشی و ستایشی، آواز خود را تنها و خستگی ناپذیر و پیوسته تکرار می‌کند، نه برای آنکه کسی را بخواند، نه به‌خاطر آنکه کسی بیاید، نه، می‌داند که کسی نیست، می‌داند که شب است و در این هنگام شب کسی از خانه‌اش، بسترش بیرون نمی‌آید، اینها را می‌داند، برای کسی نیست که می‌خواند، می‌نالد، برای آنست که نمی‌تواند نخواند، نمی‌تواند ننالد، سکوت بر سر این کلمات گدازانی که همچون گلوله‌های آتشین از غیب بر دل می‌ریزد و خاموش ماندن بر سر حرفها و دردهائی که بی‌قرارند و روح را از درون به‌آتش می‌کشند محال است، محال. من می‌دانم که در این اجتماع که گروهی درهمان قالب‌های صفوی منجمد شده‌اند نه‌تنها به سخن کسی مثل من که نه سخن علی و سخن خدا هم نیازی ندارند، که بحار الانوار هست و کحل البصر هم هست (به‌دلیل اینکه منطق ارسطو و فلسفه یونانی و شعر جاهلی می‌خوانند و تعلیم می‌دهند و می‌بینند اما تفسیر قرآن و متن قرآن به عنوان یک درس، یک رشته رسمی رایج حوزه وجود ندارد، نهج‌البلاغه وجود ندارد و شرح حال پیغمبر و ائمه و اصحاب وجود ندارد و اگر هست کار فرنگی‌ها یا سنی‌ها است و اخیرا چند تائی ترجمه شده است) واینها ثمره یک عمر تحقیقشان رساله عملیه است وبس (البته مجتهدان عالم وبزرگ، متفرقه‌هائی‌که قابل بحث نیستند) و گروهی دیگر هم قرطبون شسته رفته‌ای (از درون و برون) هستند که چنان قالبی درستشان کرده‌اندکه از یک موجود انسانی تبدیل شده‌اند به یک شبه انسان

مصرف‌کننده بی‌قید و شرط و بی‌اراده و تشخیص (کالای صنعتی یا کالای اعتقادی یا کالای ذوقی) و من در اینجا نمی‌دانم مخاطبم کیست؟ و از اسلام با کدامیک از اینها می‌توانم چیزی گفت؟ که آنها خودشان را موظف می‌دانند که کتابم را نخوانده رد کنند و مرا هم ندیده طرد و چه منبرها و چه هیاهوها. و اینها هم که شانشان اجل است از اینکه در قرنی که در آمریکا موشک‌به‌هوا ول می‌کنند اینها درایران‌کتابی درباره اسلام بخوانند! آن وقت من می‌مانم و گاه‌گاه یک حسین رزمجوئی که نه در زی اهل علم است و نه در صف انتلکتوئل جدید دارنده «روح زمان» و نه بیمار حسد و غرض و بیسوادی و خودخواهی که با فحش و تهمت و بدگوئی و هیاهو عقده دلی خالی کند و خودی بنماید و بفهمد و ارزیابی کند و بسنجد و درد داشته باشد و اهل باشد و قیمت حرف را و رنج کار را و ارزش سخن را و مایه هنر را در هرکجا و در هرکس ببیند بشناسد و بگوید و بنوازد و بیش از آنچه بیارزد و بیش از آنچه زیباست بخرد و بستاید. و برای من این بس است وبسیار است‌که دراین کار ودراین دنیائی که منم یک‌دل معنی‌یاب از یک گله راس بوک و بیمار گرامی‌تر است که یک آشنای صاحبدل یک روح دردمند را از تنهائی بدر می‌برد و یک شهر جمعیت بد دل و بی‌درد که بر او انبوه می‌شوند او را به‌تنهائی و بی‌کسی می‌کشانند و بد دردی است در انبوه خلق تنها بودن و در وطن خویش رنج غربت کشیدن. و نامه تسو می‌گفت که در این غربت آشنائی هست و چه مژده‌ای بود.

متشکرم ــ قربانت علی شریعتی

نوشته: دکتر کاظم سامی

سیمائی از دکتر علی شریعتی

دوستی آشنا به‌ضرورتهای معرفی انسانی، به‌بزرگی و ارزش «او» می‌فرمود که «دکتر» را باید کسانی معرفی کنند که با او حشر ونشر بیشتری داشته‌اند، وبا او بوده‌اند، و با او بزرگ شده‌اند. و در جریان زندگی‌اش، و طرزتفکرش، وکوششهایش، از نزدیک بوده‌اند ــ و گرچه حق با ایشان بود و هست ــ و من حدسم این است که در بین ما هستند کسانی که چنین‌اند و «دکتر» را آنطور که باید، و با ابعادی از شخصیت دکتر را آنچنان‌که بود، می‌شناسند ولی بهتر دیدم که در این فرصت کوتاه، «دکتر» را بوسیله‌ٔ خودش، و یکبار دیگر از زبان خودش، به‌شما و به‌همه معرفی کنم ــ چرا که این درست‌ترین و واقعی‌ترین چهره‌های «دکتر» خواهد بود ــ در شناخت او مصلحت‌اندیشی وجهت‌گیری خاصی ضرورت ندارد، چراکه قصدمان این نیست که تنها از او تجلیل کنیم. شناختن مردانی مانند «دکتر شریعتی» شناختن یک شخصیت فردی نیست، شناختن یک مکتب و شناختن یک ایدئولوژی است و شناختن شرایط اوضاع و احوال خودمان است.

دکترشریعتی «عنوان یک فصل است وما باشناختن او واگر مانندی داشته باشد، مثل او، وارد متنی می‌شویم که عنوانش شخصیت او است و متنش خود ما، اندیشه‌ٔ ما، مشکلات و راه‌حلهای ما است. و به‌گفته‌ٔ خود

او شناختن سید جمال و شناختن اقبال و حالا شناختن دکتر شریعتی، در زمان ما شناخت اسلام، شناخت مسلمانان و شناختن زمان حال وآینده است. دکتر شریعتی در معرفی خودش می‌گوید:

- من به‌عنوان یکی از هزاران، که در این مملکت و در این قسمت از زمان و از زمین ایستاده‌اند و به‌سرنوشت خود و آینده‌شان و وضع موجود جهان و وضعیت خودشان می‌اندیشند وناچار در جستجوی راه حل ونجاتی هستند سخن می‌گویم..

دکتر شریعتی یک «مظهر» بود، در این سرزمین و در این‌سرزمین بابر و در این «کویر» آشوبنده و طوفان کننده‌ٔ زمان ما، که یک اندیشمند تشنه‌ٔ جستجوگر، به هرمکتب و مذهبی که روی می‌آورد و به‌هر راه حلی و به‌هر فکر وطرحی که رو می‌کند سیراب نمی‌شود. «او» به‌عنوان مظهر نسلی بودکه درروزگارکنونی ـ تنها درچهارچوب مملکت‌خودش، جامعه‌ٔ خودش، و تاریخ خودش‌زندگی نمی‌کرد ـ و این گفته‌ٔ خود او است که

- من از یکسو وابسته به‌قرن بیستم هستم ـ در عین‌حال که من خود، در قرن بیستم زندگی نمی‌کنم ـ دردها و مشکلات و جریانهای قرن بیستم روی من و احساس من و سرنوشت من و جامعه‌ٔ من تاثیر دارد.

و ازسوی دیگر من یکانسان هستم و دراین طبیعت و دراین‌جهان بزرگ باید بدانم که به‌نام یک ـ موجود انسانی ـ چه‌کاره هستم؟ چه حور باید زندگی کنم و سرنوشت و سرگذشت من چه بوده است و سرشت من چیست؟ برای‌چه آمده‌ام وبرای چه باید زندگی کنم و معنای آفرینش و روح و تدبیری که بر آفرینش تسلط دارد چیست؟

و از طرف دیگر وابسته به یک منطقه‌ای هستم از زمین بنام شرق، با گذشته‌اش و حالش و آینده‌اش که همه تامل‌انگیز و همه وسوسه‌انگیز و درد آور است.

و هم‌جنسی وابسته به‌جامعه و امتی به‌نام امت اسلامی هستم که

سرشتم و سرنوشتم و احساسم و تربیتم با این امت پیوند دارد و این امت در وضعی است و از عواملی رنج می‌برد که من نمی‌توانم در برابرش بی‌مسوٴولیت بمانم..

ـ واین معرفی دکترشریعتی است ازخودش، انسانی‌است برخاسته از شرق و در میان امت اسلامی و در قرن بیستم، و مسوٴول.

«او»، انسان شرقی مسلمان درحالی‌که همه‌ٔ پریشانیها و دردهای قرن بیستم را با مظاهر مادی و روحی تمدن جدید درخود احساس می‌کند، دردها وپریشانیهای یک‌جامعه‌ٔ عقب‌مانده را، گرسنگی را، جهل و بدبختی را نیز باید احساس کند، و احساس می‌کند، و خودرا مسوٴول می‌شناسد و درصدد پاسخگویی برمی‌آید. به‌این سوٴال که «چه باید کرد؟» و «ازکجا باید آغاز کرد؟»

«او» هم آگاه است و هم دردمند و هم مسوٴول، و درعین حال هم مسلمان و هم شرقی. به‌عنوان بزرگترین بنیانگذار نهضت اسلامی «سید جمال» را می‌شناسدو در مسیر تکاملی‌اش به‌اقبال می‌رسد و سرانجام خود بر تارک این کمال می‌نشیند و نه تنها با افکارش بلکه با وجودش به‌این پرسشها و دیگر پرسشها پاسخ می‌دهد.

"او" خود یک "انسان تمام" ویک الگوی متعالی و یک انسان‌نمونه بود، همانکه در بیان یکی از معانی امام آمده است.

"او" ابعاد اصیل انسان نمونه را که در شخصیتهای تربیت‌شده‌ٔ مکتب: علی (ع)، ابوذر، عمار، حجربن عدی و.... به‌صورت واقعی و عینی وجوددداشت نه‌به‌صورت سمبل‌واسطوره‌وافسانه، که به‌صورت حقیقی، در شخصیت خود جمع داشت، و باشناخت و بازشناخت شخصیتهائی از این دست ـ ابوذر، حجر و... ـ این شخصیت‌ها و مکتب تربیتی آنان را تجدیدبنا کرد.

دکتر شریعتی در کار تجدید ساختمان مکتب، با فرهنگ خودمان

آشنا شد و به همه‌ معانی و معارفی که موجود بود و به‌همه‌ اسناد و تاریخ و شرح حال و عوامل و عناصر شناخت فکر و شخصیت دست یافت و عناصر اساسی را انتخاب کرد و کتاب به‌هم ریخته‌ مذهب را که هر فصلش و هر ورقش در دست کسی بود شیرازه‌بندی کرد و از نو چون اول تدوین کرد و بر این شد که بار انسان نمونه بسازد.

"او" می‌دید که اسلام کنونی به‌ما تحرک نمی‌دهد بلکه به‌ما سکوت و سکون و قناعت می‌دهد ــ به‌معنای قناعت و صبری که خودمان می‌گوئیم، به‌معنای ناامیدی از آنچه هست و بدبینی به‌طبیعت و بهزندگی و به‌جامعه و حیات‌اسلام ــ و رنج می‌برد و می‌پرسید چه وقت این روح به‌صورت اولیه‌اش درمی‌آید؟ و خود جواب می‌داد که: "وقتی که این کالبد و این اندام تجزیه‌شده در طول تاریخ سیاه قرون وسطائی دوباره تالیف و تجدید بنا شود تا این روح، به‌آن کالبد درستش برگردد و به‌جای تحدیر فعلی تبدیل شود به‌روح‌القدس. و چون صور اسرافیل برجامعه‌های مرده بدمد و حرکت به‌بار آورد و قدرت و روح و معنی."

ــ و این مهم را، تجدید حیات شخصیت نمونه‌ انسان مسلمان را، در قرن ما در وجود خود متحلی کرد.

"او" بیداری سیاسی‌زمان را درخود داشت. بطوری‌که درسالهائی از توقف او در اروپا مظهر یک چهره‌ سیاسی و یک مبارز ضد استعمار بود و هم دراندیشیدن فلسفی و علمی به‌پایه‌ای که اروپا در غرب بیشتر یک‌متفکر وفیلسوف می‌شناسند. چنانکه "سارتر" گفته است، و در تاریخ اسلام فراتر ازبزرگانی صاحب‌نام، و درعین‌حال کوشنده‌ای که نه به‌صورت نفس وعلمی و به‌قول "سارتر" به‌شکل تظاهرات روشنفکرانه‌ جنبشهای سیاسی بلکه به‌صورت یک‌انسان متعهد وملتزم به‌اوضاع جامعه‌ بشری و اسلامی وجامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، می‌اندیشد و برای بحسات و بیداری و آزادیش جهاد می‌کند.

دکتر شریعتی به‌اروپا رفت. مکتبهای فلسفی اروپا را شناخت و شناساند، اما تسلیم غرب نشد. غرب را تسخیر کرد. با یک اندیشه‌ انتقادی و یک قدرت انتخاب در قرن بیستم و در تمدن غربی زیست، و آنگاه به‌شرق‌آمد ولی درشرق هم این بینش‌را دنبال‌کرد. و از آنها که‌گفته بودند: "زمانه با تو نسازد، تو بازمانه بساز" گریخت وبه‌آنهاکه می‌گفتند: "زمانه با تو نسازد تو با زمانه بستیز" پیوست.

دکتر "علی" شریعتی آنچنان که خود معیار می‌دهد انسانی بود برانگاره‌ "علی (ع)" ــ یعنی انسانی با دل شرق، با دفاع غرب، مردی که‌هم درست و عمیق می‌اندیشد و هم زیبا و پرشکوه عشق می‌ورزد ــ مردی که با دردهای روح آشنا است و هم با رنجهای زندگی، کسی که هم خدا را می‌شناسد و هم خلق را، بارسای پاکباری که درخشش نور معرفت و سوزش آتش عشق و ایمان دارد. لحظه‌ای پرده‌ سیاه غفلت و جهالت نبست به‌سرنوشت ملتهای دربند، جلو چشم‌تیزبین او را نمی‌گیرد وخلاصه‌انسانی که توانست براساس همه‌ شناخت‌هائی‌که براساس فرهنگ غنی جدید وقدیم دارد خودرا براساس الگوئی که مکتب اعتقادی او یعنی "اسلام" داده‌است بسازد یعنی انسانی برانگاره‌ "علی (ع)"

دکتر شریعتی، این ساختن را و این خودسازی را آغاز کاری، می‌دانست که هر روشنفکر مسلمان بعنوان بزرگترین مسؤولیت در ساختمان جامعه‌ خودش دارد و گرچه "سید جمال" را به‌عنوان اولین کسی که این هفته‌ عظیم چندین‌قرن را بیدارکرد می‌شناخت ولی‌بحق خود او بزرگترین الگو و سرمشق بسیار تورانگیز در این تجدید ساختمان و رنسانس فکری و مذهبی شد.

"او" باهمه‌ بزرگیش و با همه‌ بزرگی کارش خود را تنها روشنفکری آگاه و مسؤول می‌شناخت که باید رسالتش را به‌پایان برد و این کلام او گواه من:

" درجامعه‌ٔ من اسلام ، هم ایمان نوده است ، قدرت نیرومند اجتماعی است ، هم تاریخ است و هم فرهنگ ملی و هم دردات ، سازنده وآگاهی‌بخش وعدالتخواه و ضد استبداد ومعتقد به‌عزت انسانی واجتماعی ومادی پیروانش. نفهمیدن این‌واقعیات ، یعنی نفهمیدن هیچ‌چیز اگر من روشنفکر بتوانم این‌منبع سرشار وعظیم فرهنگی‌را استخراج کنم ، اگر به‌مردمی که به‌اسلام ایمان دارند ، آشنائی و آگاهی اسلام بدهم و اگر چشم آنان را نیز مانند قلبشان به‌این تاریخ پرحماسه وحرکت مکتب بر از جنبش و تصور زندگی بگشایم ، رسالت خویش‌را به‌عنوان یک روشنفکر آگاه انجام داده‌ام ، روشنفکر جز این رسالتی ندارد که براساس فرهنگ و شخصیت معنوی و ملی یک جامعه بدان خودآگاهی ملی یا طبقاتی بدهد ، رهبری سیاسی کار خود مردم است . "

دکتر شریعتی نه‌تنها کوشید تا ابعاد تجزیه‌شده واعضای متلاشی‌شده‌ٔ ایدئولوژی اسلامی را که درطول تاریخ به‌وسیله‌ٔ خدعه‌های سیاسی ویا گرایش‌های ضد و نقیض فلسفی و اجتماعی قطعه‌قطعه شده است وهر قطعه‌ای از آن درمیان گروهی نگهداری می‌شود ، جمع کند ، تالیف کند ، تجدیدبنا سازد ، نه‌تنها مردم مکّارش کتاب «اسلام‌شناسی» ودیگرآثارش: شهادت ، حج ، امت و امامت ، و . . . . دهها کتاب و مقاله‌ٔ دیگر است بلکه مردمکّار بزرگترش ساختن شخصیت بدیع و تمام خود "او" است ، تجدید بنای یک "مسلمان تمام" در شخصیت خودش.

او به‌مدد راهنمائیهای بزرگ وگرانبهای پدربزرگوارش ویااستعانت از شناخت درستی که از مکتب یافته بود توانست از روی طرحهائی‌که اسلام از یک مسلمان داده است "خود را بسازد".

"او" دریک دوباره تولدی انقلابی ، از یک مسلمان زاده‌ٔ خانواده‌ٔ فضل و تقوی ، یک جوان فرنگ‌رفته و تحصیلکرده در فرانسه ، یک دکتر جامعه‌شناس از سوربن ، یک معلم دلسوز ، یک روشنفکر ضد استعمار در یک کشور زیر سلطه‌ٔ استعمار ، تبدیل شد به یک "مسلمان تمام" ، به‌یک "علی (ع)" گونه درقرن بیستم ، به‌دکترعلی‌شریعتی . و شاید انتخاب نام "علی" برای دکتر شریعتی بهترین وبه‌حق‌ترین نام ممکن بود ــ چرا که او نه در سال ۱۳۵۶ شمسی که از همان آغاز و از سالهائی که من و ما در کنار او به‌مدرسه می‌رفتیم ، چنین خصایصی را و چنین طرز تفکری را دنبال می‌کرد ــ به‌این قسمت از نوشته‌ٔ او توجه کنید :

" تابستان سال ۱۳۳۶ است ، ــ (درست ۲۰ سال قبل) ــ دست حادثه یک چند ، مرا به‌خلوت آرام و پاکی کشانده بود ــ از آن خلوتهائی که درآن می‌توان به‌کام دل ، شبها و روزهای پیوسته را با خویش دیدارکرد و با خویشی که در زندگی همواره در دیگرها و دیگران گم می‌شود همدم‌بود و به‌گفتگویی آشنا و صمیمی پرداخت ، با هم عهد کرده بودیم که چون از این ـ سرخه حصار ـ رها شویم ــ برای رهائی زندانیان عزیزتری که در "سیه‌حصار" زندانهای بیرحم‌تری اسیر جهل خویشاوندان و بستگانشان گشته‌اند ، تلاش کنیم .

ایمان قهرمانان راستین و ارجمندی هستند که در حصار تاریخ زندانی شده‌اند و از یادها رفته‌اند و چه نامردمی است ، بزرگ‌مردانی را که به‌سرگذشت وسرنوشت ما روح و نیرو ومعنی داده‌اند ، در کنج زندانهای تاریک تاریخ اسیرداشتن ، و نامشان را بر زبان نراندن ، و یادشان را در خاطر نداشتن ، و چه زبون ملتی که تنها کسانی را می‌شناسد که تاریخ ، ــ این زندانبان حقکش دروغین دژخیم خوی ــ می‌شناساند ، وتنها به‌کسانی می‌اندیشد که تاریخ ، ــ این پیر غلام خانه‌زاد زر و زور ــ از آنها سخن می‌گوید .

بر این قرار که‌آنجا با خویش گذاشتم ، من "ابوذر" این نخستین فریاد آزادی محرومان و قربانیان ستم و بهره‌کشی در تاریخ اسلام را آزاد کردم و "سلمان پاک" این نخستین شکوفه‌ٔ معنویت اسلام ایران و زاده‌ٔ پاک اهورایی و زیباترین سیمای آرمانی درطلوع اسلام را ، و "بلال" این برده‌ٔ سیاه حبشی را که ایمان و وفا درخون برشور وتندش چنان حلول‌کرده است که آهنگ روحبخش اذانش را هنوز آسمان این جهان در گوش دارد خاطره‌ٔ پاک و زیبای آن امام بر از شگفتی را هرگز ازیاد نبرده است که وی روی در روی فریش بر بام کعبه برید و علیرغم روزگار ، شعارهای آتشینش را بر سقف بیکرانه‌ٔ آسمان مکه می‌نواخت و با درجمع مهاجران و انصار ، در مسجد مدینه پیش روی محمد (ص) اذان می‌گفت و خدا چنانش دوست می‌داشت که سینش را تنین می‌نشید ، و "عمار" و "سمیه" و "یاسر" را ، این خاندان عزیزی که پدر و مادر پیر در زیر شکنجه ساکت جان سپردند وپسر جوان مرگ آن دو را دید و صبر کرد و پنجاه سال دیگر هم چنان شمشیرش را در راه آرمان بزرگش آخته برسر دست نگاه داشت و اکنون "محمد (ص)" را بسیانگذار عظیم‌ترین مدنیت و کاملترین فرهنگ تاریخ بشری که در میان پیروانش ازهمه محبوبتراست ، (اسلام‌شناسی وخاتم پیمبران) . و امیدواریم از این پس بیش ، تا آنجا که در توان دارم این چهره‌های پر ازقدرت و زیبائی و راستی را از پس پرده‌ٔ کهنه و آلوده بیرون کشم . .

و دیدیم که این‌کار را کرد و چه به‌کمال و زیبائی تمام و حالا دیگر ما کمبودی را که "دکتر" در جوابگوئی به "دانشجویان" داشت ، نداریم . که وقتی می‌پرسیدند ، برای شناخت پیغمبر چه‌کتابی بخوانیم ، برای علی (ع) برای فاطمه (ع) ، برای حسین (ع) ، برای ابوذر ، برای سلمان ، برای مطالعه‌ٔ قرآن ، برای تاریخ وفرهنگ اسلام ، برای امام زمان ، برای شناختن اسلام ، برای شناختن احمالی‌تشیع ؟ ، باید با هیچ را وبا کتابهائی از غیرمسلمانان و اسلام‌شناسان ناآگاه غربی را سنتان می‌داد ـ و حالا کار سترگ دکتر

شریعتی و مجموعه‌ٔ گفته‌ها و نوشته‌های او به‌عنوان فرهنگی جامع و حوابگو دردسترس همه است و این برای یادآوری از "او" و پایداری قدر او در این مختصر و تنگی مجال شاید کافی باشد .*

یادش گرامی بساد

* چکیده‌ٔ گفته‌های "دکترکاظم سامی" دراربعین شهادت دکترعلی شریعتی در مشهد .

نوشته: دکتر علی شریعتمداری

یکسال از مرگ دکتر شریعتی می‌گذرد

گذشت زمان ارزش و اهمیت کارهای دکتر شریعتی را بیش از پیش روشن می‌سازد. دکتر شریعتی نویسنده‌ای بود با معلومات، روشنفکر، متعهد، مبارز، صریح‌اللهجه، با ایمان و صدیق.

یکی از کمبودهای جامعه‌ما، نداشتن نویسندگانی است‌که با مردم پیوند واقعی داشته باشند، نیازهای مردم را بشناسند، اعتقادات مردم را درک کنند، اعتقادات اصیل را از اعتقادات غیراصیل تمیز دهند، دیدی گسترده وفکری عمیق و رویه‌ای انعطاف‌پذیر داشته باشند، و ضمن همدردی و همفکری با مردم در حل مشکلات به‌ایشان کمک کنند.

پاره‌ای از نویسندگان ما فقط می‌توانند به‌اصطلاح صحیح جمله بنویسند یا در نوشته‌های خود قواعد زبان را رعایت کنند. اما نوشته‌های اینگونه افراد غالبا مبتذل و فاقد محتوای اساسی است.

بعضی از نویسندگان قدرت تجزیه و تحلیل و ارزیابی موقعیت اجتماعی را ندارند وبراساس برداشتهای شخصی وگرایشهای ذهنی چیزهائی تهیه می‌کنند. این گروه نیز نقشی در بیداری مردم و حل مشکلات ایشان ندارند.

دسته‌ای از نویسندگان مانند شاگرد مدرسه‌ای که نوشته‌ای را حفظ

می‌کند در زمینه* اجتماعی وتاریخی بطور سطحی مطالبی را از مکتبی خاص به‌خاطر سپرده وبراساس همین مطالب می‌خواهند مشکلات جامعه را مشخص کنند و راه‌حلهای آنها را ارائه دهند. آنان به‌علت فقدان بینش علمی و معلومات‌لازم مشکلات جامعه* ایرانی را تشخیص نمی‌دهند وقهرا نمی‌توانند درحل مشکلات اجتماعی قدمی بردارند. افراد این‌دسته باهمه* ادعاهائی که در زمینه* دید علمی و نظر عینی (!) دارند معذلک گرفتار توهمات یا ذهنیات خود هستند، نه جامعه را می‌شناسند و نه قدمی در زمینه* حل مسائل‌اجتماعی برمی‌دارند. این‌عده غالبا برای‌تخفیف احساس‌گناه به‌الکل ودیگر مواد مخدر رو می‌آورند. افراد مذکور با اینکه خود را در برابر مردم متعهد قلمدادمی‌کنند وبرای اجرای تعهدخودملزم به‌درک عقاید وارزشهای موجوددرمیان‌طبقات‌زحمتکش‌هستند معذلک‌نسبت به‌این‌گونه‌امور بیگانه‌اند. اصولا آنان از مطالعه* عقاید مردم خودداری می‌کنند و غالبا بدون دلیل عقاید مردم را محکوم می‌سازند و به‌همین سبب خود را از مردم جدا می‌نمایند.

علاوه بر این، بسیاری از نویسندگان مشهور فاقد اطلاعات‌عمومی در زمینه‌های مختلف دانش بشری مثل‌تاریخ، فلسفه، جامعه‌شناسی، دین، عرفان و هنر هستند.

به‌نظرنگارنده فقدان فکر منطقی و نداشتن اطلاعات عمومی در زمینه‌های مختلف از یک سوی، و عدم درک ارزش اعتقادات مردم و نقش این‌گونه اعتقادات در دگرگونیهای اجتماعی، نویسندگان را از اجرای تعهدات اجتماعی بازمی‌دارند.

دکتر علی شریعتی یکی از چند نویسنده و از بعضی جهات تنها نویسنده‌ای است که از میان مردم برخاست، عقاید مردم را درک کرد، اعتقادات اساسی را از عقاید غیر اساسی تمیز داد، به‌نقش دین در دگرگونیهای اجتماعی توجه کرد، و ضمن خداشناختن مبانی واقعی

دین ارزشها و آدابی‌که به‌تدریج رنگ دینی پیدا کرده‌اند، به‌طرزی دقیق اشکالات تربیت دینی جامعه را در زمان حاضر مشخص‌کرد. نکته‌هائی را که او در نوشته‌های خود مطرح می‌سازد به‌نحوی آشکار چگونگی شکل‌پذیری شخصیت مسلمانان را روشن می‌کند و تربیت واقعی اسلامی را که از جامعیت و هماهنگی کامل برخوردار است بیان می‌دارد.

دکتر شریعتی نویسنده‌ای بود با معلومات. او در زمینه‌های‌مختلف مطالعه کرده بود آشنائی او به‌فلسفه، جامعه‌شناسی، دین، عرفان، هنر و تاریخ از خلال نوشته‌های او معلوم می‌گردد.

علاوه بر این، او از تخیلی قوی برخوردار بود. بحث او درباره* انسان به عنوان موجودی آگاه، انتخاب‌کننده و خلاق و درباره* طبیعت، تاریخ جامعه و خود به‌عنوان عوامل محدودکننده* انسان قدرت فکری او را نشان می‌دهد. آنجا که درباره* رابطه* انسان با مذهب، عرفان و هنر بحث می‌کند این سه پدیده را به‌صورتی جالب تبیین می‌نماید.

«مذهب تلاشی انسانی است به «هست‌آلوده» تا خود را پاک سازد و از خاک به‌خدا بازگردد. طبیعت و حیات راکه «دنیا» می‌بیند، «قداست» بخشد و «اخری» کند، چه، قدس، به گفته* «دورکهیم»، فصل مذهب است و ناخصه* جوهری آن.

و عرفان تجلی التهاب فطرت انسانی است که خودرا اینجا غریب‌می‌یابدوبابیگانگان‌که‌همه* «موجودات وکائنات» اند همخانه، یاری است که در قفسی اسیر مانده و بی‌تابانه خود را به در و دیوار می‌کوبد و برای پرواز بی‌قراری می‌کند و درهوای وطن مالوف خویش می‌کوشد تا وجود خویش را نیز که مایه* اسارت اوست و خود حجاب خود شده است ازمیان

برگزیند. و هنر نیز تجلی روحی است که آنچه هست ستایش نمی‌کند و هستی را در برابر خویش «اندک» می‌یابد و سرد و زشت و حتی به‌گفتهٔ «سارتر»، احمق و عاری از معنی و فاقد روح و احساس و اضطراب و تلخکامی...

... و هنر زادهٔ بینشی چنین‌بیزار و احساسی چنین تلخ از هستی و حیات، می‌کوشد تا آنرا تکمیل کند، آنچه را هست، به‌آنچه باید باشد، نزدیک سازد و بالاخره، به‌این عالم آنچه را ندارد ببخشد.

طرح اینگونه مطالب و اصطلاحات دلیل برمعلومات وآگاهی آن مرحوم از صاحت دینی و عرفانی و هنری است. دکتر شریعتی فردی بود واقعاً ازخودگذشته، صادق وصمیمی، برداشت ذهنی او جامع وعمیق بود، او تمام جنبه‌های دین‌را مورد تاکید قرار می‌داد. هدف او پرورش شخصیتی اسلامی بود که تمام فضیلت‌های معنوی و انسانی را دربر داشته باشد. صراحت لهجه، قاطعیت و استقامت او قابل تحسین بود.

اگر دکتر شریعتی فرصت می‌یافت می‌توانست در همان راهی که سید جمال‌الدین اسدآبادی گام برداشته بود روشنفکران جهان اسلام را گرد هم آورد و نقش جهانی اسلام را در زمینهٔ تحکیم عدالت اجتماعی و تامین آزادیهای فردی به‌جهانیان ارائه دهد.

روح بزرگ شریعتی شاد و یادش گرامی باد....

دکتر علی شریعتمداری
استاد دانشگاه اصفهان

نوشتهٔ: پروفسور عبدالجواد فلاطوری

در صحنهٔ کنونی نبرد عقاید

ضامن پایداری هر عقیده‌ای جهانی‌شدن آن می‌باشد

این سخن نه لطیفه‌ٔ ادبی است و نه بند فلسفی، واقعیتی است عینی متوجه به‌تمام آراء و عقایدی که در شرایط مادی و معنوی جهان امروز به ادامه‌ٔ حیات خود علاقه‌مند می‌باشند. واقعیتی‌که بیش از همه عقاید مذهبی وارآن بیشتر ادیان جهانی را به‌طرف تنگنای دشواریهای روزافزون سوق داده و می‌دهد.

چرای این‌واقعیت درچگونگی بنای روحی علمی و عملی انسانهای دوران ما نهفته است، به‌این بیان که اگر قرار می‌بود ادوار تاریخ ایمان و عقاید انسانی را به‌دوره‌هایی تقسیم نموده هر دوره‌ای را با خصلت ویژه‌ای از ادوار دیگر متمایز سازیم می‌بایستی عصر حاضر را از لحاظ پیوند بشر با ایمان به‌سرچشمه‌ٔ زلال وپاکی و اعتقاد به‌منبع معنویت وخلوص، و بالعکس از نقطه نظر رسوخ چنین ایمان و اعتقادی در قلوب آنان، عصر تحیر می‌نامیدیم، تحیری‌که منشأ آن نه کم‌فکری و کوته‌اندیشی و نه افسارگسیختگی وگردنکشی ولجاجت انسانهاست، بلکه تحیری‌است ناشی از بی‌پاسخ‌ماندن سؤالاتی‌که زندگی مادی ومعنوی انسانها باتمام شؤون پیچیده‌ٔاقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی خود طرح کرده و می‌کند.

مراد از انسانها اهل این کوچه و آن محله، مردم این شهر و آن دیار و یا ملت این کشور و سکنهٔ آن قاره نیست، بلکه منظور مردم جهانند، مردمی که دیگر در و دروازه و حدود و ثغور تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی، نژادی، دینی و سیاسی نمی‌تواند رادع و مانعی در سر راه برخوردها و آمیزشهای آنها با هم باشد، مردمی که به‌وضع بی‌سابقه‌ای با تمام تناقضات موجود و ممکن همچون افراد خانواده‌ای جهانی ــ رابطه‌ای به‌گونهٔ رابطهٔ جزء و کل داشته، اگر امروز در این سر دنیا، حادثه‌ای، فکری و یا عقیده‌ای تحولی به‌وجود آورد، اعضاء دیگر این خانوادهٔ بشری در آن سر دنیا نمی‌توانند در مقابل آن بی‌تفاوت بمانند. اگر وقتی ظرافت سخن سعدی:

چو عضوی به‌درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

شنونده را به‌به گویان به نشئهٔ عرفانی برابری و برادری سوق می‌داد، امروز آن سخن حقیقتی ملموس گشته، حقیقتی مسرت بخش و [illegible] حال دردافزا ــ ولی منظور ما پرداختن به‌این مطلب نیست، هدف [illegible] وی علل و عواملی است، که ضرورت جهانی شدن آن دسته عقا[illegible] ر ایجاب می‌کند که مثل اسلام در جهان امروز و تح[illegible] شرایط مذکور برای پایداری خود می‌رزمند.

به‌این امر اشاره شد که ضرورت جهانی شدن چنین عقایدی در تحیر ناشی از پرسشهای بی‌پاسخ نهفته است ولی این پرسشهای تحیرزای ناشی از زندگی مادی و معنوی انسانهای دوران ما به‌همان اندازه از حد و شمار بیرون است که شؤون مختلف حیاتی ملل موجود جهان امروز با توجه به‌اختلاف نژاد، سنن، آداب و رسوم، فرهنگ، ادیان، شکل و محتوای جوامع و اقشار و طبقات آنها و با توجه به‌احساسات و برخوردهای آنها به‌زندگی فردی، جمعی، ملی و بین‌المللی: به‌زندگی انسانها و جوامع بشری.

درعین‌حال، یعنی درعین به‌حد

جوامع بشری، عوامل عالمگیری وجود دا

در سراسر گیتی سایر عوامل را تحت‌الشعاع خود قرار داده‌اند مثل:

۱ــ پیشرفت اعجاب‌آور علوم و اکتشافات.

۲ــ بار سنگین زندگی‌کردن و زنده‌ماندن.

۳ــ تنازع بقای قدرتها در مقابل بیداری و حق‌طلبی ستم‌زدگان.

(۱) پیشرفت علوم و دانش بشری در زمینه‌های نظری و عملی، پردهٔ آنچه را نسلهای گذشته اسرار نیروهای اسرارآمیزتری به‌حساب آورده و آنها را زمینهٔ ایمان و اعتقاد خود ساخته بودند دریده و بالمآل بنای چنان ایمانی را که پایه‌اش بیشتر جهل بوده تا دانش درهم ریخته است.

(۲) بار سنگین زندگی‌کردن و زنده‌ماندن و تلاش برای رهایی از آن و یا سبکتر کردن آن تمام آن خلاءهای حیات انسانی را که نسلهای گذشته مملو از نیروهای غیبی سماوی ساخته بودند، با کار و تلاش و با نیروهای انسانی پر کرده و پایه‌های ایمان به‌مرموزات تخیلی را درهم کوبیده است.

(۳) صف بندی ستمگر و ستم‌زده در پهنای گیتی به‌هردو دسته این حقیقت را ثابت کرده که آنچه را گذشتگان قانون طبیعی زندگی و سرنوشت حیات انسانی به‌حساب می‌آوردند، درست برخلاف قانون هستی انسانهاست.

به هر دو جبهه این امر ثابت شد که از هستی، هستی زاییده می‌شود و صرف نیرو و توان انسانی بالضروره بازده متناسب با آن را باید به دنبال خود بیاورد. روشن شدن این مطلب تمام آن ارزشهای اخلاقی و اعتقادی را که به‌مرور و دهور به‌انواع و الوان گوناگون در خدمت بقاء و ابقاء موقعیت ستمگر و ستم‌زده ساخته و پرداخته شده بود بی‌ارزش ساخت.

طیف تاثیر این سه عامل عالمگیر به‌همراه صدها عوامل مختلف محلی، کشوری و قاره‌ای، پهنای گیتی را فراگرفته و بر روی تمام انسانهای دوران ما در هر شهر و دیاری که هستند بطور مستقیم و غیرمستقیم اثر گذاشته است: در مورد بعضی بیشتر و در مورد برخی کمتر.

آنها را دگرگون ساخته، خواه بدین دگرگونی آگاه باشند خواه

نباشند.

برای آنان محیط زیست جهانی ساخته، چه بخواهند، چه نخواهند، آنها را از محدودیت محیط پرورشی، به نام بازار و خیابان، و این محله و آن محله و این شهر و آن دیار درآورده، چه بدانند چه ندانند؛

انسانهای امروز برخلاف گذشته ـ با حفظ خصوصیات فرهنگی ملی و محلی ـ دست پرورده‌ٔ محیط وسیع‌تر، دست‌پرورده‌ٔ جهانند، جهانی‌که سعه‌ٔصدرش دست‌رد به‌سینه‌ٔهیچ عاملی نمی‌زند، خامه و خرجی نمی‌کند، تقاضا ورشوه نمی‌شناسد، دوستی و دشمنی نمی‌فهمد، جهانی‌که بهره‌مندی مادی و حتی هم معنوی را ملاک حکم و عمل، ملاک رد و قبول قرار داده است و به‌انسانهای دست پرورده‌ٔ خود این نکته را آموخته که جانشان را بر طرح سؤال و گرفتن پاسخ استوار سازند.

انسان دست پرورده‌ٔ چنین جهانی و چنین اندیشه‌ٔ جهانگیری نیز بی‌ترس و مهابا و دور از محدودیتها طرح سؤال می‌کند و مصرانه پاسخ می‌خواهد:

پاسخ پرسشهای مربوط به‌سلامت زیستن را از دانش پزشکی می‌طلبد،

پاسخ پرسشهای مربوط به‌تاثیر وتاثرعوامل طبیعی را از علوم طبیعی،

پاسخ پرسشهای مربوط به‌امور مالی را از علوم اقتصاد،

پاسخ پرسشهای مربوط به فعل و انفعالات روانی فردی وجمعی و زندگی آنان را از علوم انسانی،

پاسخ پرسشهای مربوط به امور مملکت‌داری را از تعالیم سیاسی، حقوقی وایدئولوژی‌ها، وبه‌همین منوال پاسخ هردسته پرسشهای به‌هم پیوسته را از دانش مربوط بدان می‌خواهد و می‌گیرد.

ولی همین انسان قدرتمند و خلاق هرچه بیشتر پیشروی می‌کند و هرچه به‌کیفیت طرح پرسشها و گرفتن پاسخهای علمی بیشتر آشنا می‌شود، بیشتر به‌دانستنیهایی‌که نمی‌داند واقف می‌گردد، بیشتر می‌داند که نمی‌داند،

و تازه به‌تحیری که عمیق‌ترین لایه‌ٔ فشارهای روانش را ساخته آگاه می‌گردد. ناراضی، متحیر و سرگردان، جسم و جانش را در تحت ضربات خردکننده‌ٔ پرسشها حس می‌کند، پرسشهایی که پاسخش را در هیچیک از دانشهای معمول و متداول نمی‌یابد:

پرسشهایی که علاوه بر بی‌پاسخی حتی از یافتن و تعبیر آنها نیز عاجز است، احساس وجود پرسش می‌کند ولی از درک چیستی پرسش عاجز است. درست مثل مریض در مقابل روانکاو از احساس رنج به‌خود می‌پیچد ولی از بیان چیستی و چگونگی عوامل رنج‌آور عاجز است، به‌زحمت آنچه را احساس می‌کند به‌زبان می‌آورد ولی باز می‌گوید نه! این نیست، این‌هم که گفتم نیست. چیزی هست ومی‌دانم‌که هست ولی نمی‌توانم بگویم‌که‌چیست؟ چنین جویندهٔ‌ای نیازمند به کمک است، کمک برای اینکه سؤالش را بیابد و جوابش را بخواهد و دریافت کند.

درست همین حالت را انسان پرورده‌ٔ دست جهان امروز دارد، انسان پرتوقع، انسان دیرباور، انسان به‌خود مغرور، انسانی‌که در عمق روانش متحیر در مقابل طرح پرسش‌های مجهول است و سرگردان دریافتن پاسخهای آرامش بخش، خواه به‌این سرگردانی و تحیر آگاه باشد، خواه نباشد، خواه آن دقایقی که در مقابل دیدگانش روزنه‌ای به‌اعماق روانش یعنی به‌تحیر و سرگردانی جانش باز می‌شود برای او حدی به‌حساب بیایند و خواه نیایند.

در هرحال چنین انسانی به‌کمک نیازمند است:

کمک به‌آگاهی‌یافتن به‌آگاهی و ناآگاهی خود،

کمک برای یافتن سؤالاتی که جانش را می‌فشرند و او را حیران می‌کنند،

کمک برای پیداکردن پاسخهایی که روزنه‌ای به‌عمق هستی او می‌گشایند.

فقدان چنین کمکی انسان گرفتار را به‌طرف عوامل آگاهی‌کش سوق می‌دهد:

عوامل تخدیرکننده‌ٔ مادی و حتی به‌ظاهر معنوی.

استعمال مواد مخدر به‌عنوان یک پدیده‌ٔ جهانی، به‌خصوص در بین قشرهای روشن و جوان جهان، و به موازات آن پیدایش و رشد و نمو، دسته‌ها و گروهها و جمعیتهای محلی و بین‌المللی با آراء و عقاید و تمارهای لااقل به‌ظاهر معنوی و انسانی در سراسر جهان ــ از جمعیت عریان بیکران، که باکی و برایری و صفای انسانی را شعار بی‌بند و باری و بی‌بردگی و عریان بیکری خود می‌دانند گرفته، تا گروههای به‌ظاهر صوفی‌مابانه‌ٔ جهانی موجود در بین طبقات و قشرهای مختلف جهان ــ همه و همه نشانه‌ٔ وجود تحیر و سرگردانی عمق هستی انسان جهان امروز و دلیل جستجوی راه نجات و یا لااقل راه فرار از فشار این سرگردانی است.

درچنین شرایطی همین‌که، دینی، مذهبی، عقیده‌ای، یا مکتبی فلسفی، سیاسی، اجتماعی، به‌عنوان جهان‌بینی ویژه‌ای با ادعای رهنمایی انسان و کمک به‌آن پا به‌میدان گذاشت، انسان بی‌صبر، پرتوقع، سختگیر، پرورده‌ٔ دست جهان با تمام روشنگریهای علمی و عملی جهانی و محلی، یکسره و یکجا داروی تمام ناراحتی‌های خود را از آن می‌خواهد: می‌خواهد که سؤالات پیچیده و نهفته در عمق روانش را به کمک آن، بیابد، می‌خواهد که پاسخ پرسشهای روشن و ناروشن او را بدهد و آرامش مطلوبش را به او برساند: پرسشهایی که در علوم و فنون رایج مطرح نیستند و هیچ علم و فنی متعهد به‌پاسخگویی آنها نیست.

این وضع جهان و این وضع انسانی که تمام موقعیتها را برای تحلی خود یافته و تا قدرت داشته از نیروهای نهفته در هستی خود بهره برده، بهترین موقعیت را برای جاطلان ادیان و عقاید و مکاتبی که از سر صداقت برای رهنمایی انسان به‌محتوای اصلی هستی او، به‌سرچشمه‌ٔ باکی و معنویت

نهفته در وجود او برخاسته و در این راه از موانعهای آزمایش گذشته‌اند، آماده کرده است:

بهترین موقعیت، ولی بهترین موقعیتی که دشوارترین وظیفه و مشکل‌ترین رسالت آنها را دربر دارد، دشواری و اشکال آنها در این است که با روشنترین و پیچیده‌ترین مصداق انسان در طول تاریخ حیات بشر روبه‌رو هستند:

انسان روشن یعنی روشن دربسیاری از آنچه پیروان ادیان و عقاید از دیرباز به‌صورت و به‌نام اسرار، پایه‌ٔ ارزشها و آئین زندگی انسانها ساخته و بین خود و انسان امروز فاصله انداخته‌اند.

انسان پیچیده، یعنی پیچیده از اینرو که هرچه معرفت و دانش او بیشتر براسرار جهان تسلط می‌یابد، ریشه‌های دانش وی در اعماق هستی او، کلاف سردرگم‌تر، وضرورت فهم محتوی و معنای هستی او و چرائی آن، مبرم‌تر و غامض‌تر می‌گردد.

ادیان و مکاتب عقیدتی با انسانی سروکار دارند روشن در سطح و پیچیده و «کلاف سردرگم» در عمق: عمقی‌که از سطح خوراک می‌گیرد و درعین‌حال پایه و مایه‌ٔ آن سطح را می‌سازد، نفوذ در این عمق و پایه فقط از راه لایه‌ها وقشرهای روشن سطح میسورست، کاری‌که هدف ادیان ومکاتب فلسفی و عقیدتی بوده و هست:

نفوذ در این عمق از راه لایه‌های روشن روان، مستلزم هماهنگی، همزبانی، همفکری وهمدردی با تمام آن عناصر مادی و معنوی است‌که سطوح روشن روان انسانی را ساخته‌اند، تا بتوان از این راه، در آن عمق روان، ***ایمانی ایمن‌ساز و ایمنی‌بخش*** آفرید، ایمانی استوار و پایدار نه عوامل تخدیرکننده‌ٔ فراموشی‌آور زودگذر و فریبا.

هماهنگی وهمزبانی باسطوح روشن‌روان برای‌نفوذ به‌اعماق ناروشن آن یعنی هماهنگی با زبان روان انسان امروز یعنی همزبانی با مقولات‌فکری

انسان امروز، یعنی همدردی با آلام و رنجهای حیاتی انسان امروز.

انسان، نه فقط انسان ایرانی، یا هندی، یا اروپایی یا آسیایی و غیره بلکه انسان جهانی، *انسان جهان پرورده، جهان پرور*..

همسن هماهنگی، همزبانی، و همدردی با زبان جان، با مقولات فکری و با آلام انسانی است که از آن در تعابیر علمی و سنتی به «لسان» خطاب، تعبیر می‌شود. هماهنگی و همزبانی و همدردی با انسان جهانی یعنی زبان خطاب دین و ایده‌ای را متوجه زبان جان و مقولات فکری و آلام حیاتی انسان جهان امروز نمودن، **یعنی جهانی‌شدن آن**.

بدیهی است که تنها دین و عقیده و ایده‌ای می‌تواند بدین‌معنی جهانی بشود که ذاتاً جهانی باشد، ولی تنها **جهانی‌بودن آن ضمانت جهانی‌شدن آنرا نمی‌کند**: جهانی‌بودن غیر از جهانی‌شدن است.

جهانی بودن دین و ایده‌ای، محدود نبودن آن به‌قوم خاص و یا فرهنگ مخصوصی می‌باشد، واین همان ملاک و میزانی است که محققان علم ادیان در تقسیم‌بندی ادیان به‌جهانی و غیرجهانی‌بودن به‌کار می‌برند و بر اساس آن ادیان بودایی و مسیحیت و اسلام را ادیان جهانی می‌نامند. این ادیان از این نظر جهانی هستند که مثلاً برخلاف یهودیت ـ محدود و منحصر به‌نژاد و قوم و فرهنگ ویژه‌ای نیستند.

ولی باز این جهانی بودن غیر از جهانی‌شدن آنهاست، یعنی جهانی بودن این است که مثلاً اسلام بعنوان دین جهانی روی خطابش را متوجه انسان بطور مطلق، انسان از لحاظ اینکه انسان است نموده و در محدوده‌ٔ خطاب به‌افراد وابسته به‌این قوم یا آن فرهنگ نمانده است. ولی لازمه‌ٔ این امر، لازمه‌ٔ این خاصیت ماهوی این نیست که اسلام دین جهانی بماند، حفظ و بقاء جهانی‌بودن آن، هماهنگی و همراهی با زبان فکری و و حیاتی، با زبان دانش و زندگی انسانهاست.

همراهی و هماهنگی اسلام با زبان دانش و زندگی انسانها یعنی

جهانی‌شدن آن یعنی جهانی‌شدن بسوسنه‌ٔ آن، همانطوری‌که لازمه‌ٔ جهانی بودن اسلام (وبا هرعقیده‌ٔ دیگر) عدم محدودیت به‌حدود قومی، نژادی، فرهنگی و جغرافیایی است، لازمه‌ٔ جهانی‌ماندن آن، عدم محدودیت به حدود و تصور تاریخی است، به عبارت دیگر *لازمه‌ٔ جهانی‌ماندن آن*، **جهانی‌شدن مداوم آن می‌باشد**:

جهانی شدن مداوم اسلام و هر عقیده‌ٔ دیگر **تحرک دائمی آن** به‌موازات تحرک‌فهری ودائمی انسان وانسانهاست، انسانی که اساساً اسلام و یا هر عقیده‌ٔ دیگری به‌خاطر او، به‌جهت خطاب به‌او، به‌منظور نفوذ در اعماق روان او یا به‌عرصه‌ٔ وجود گذاشته‌اند.

تحرک دائمی عقیده و ایده‌ٔ جهانگیر به‌معنی تغیر و تبدیل آن نیست، اگر چنین باشد، هر ایده و عقیده‌ای در مخاطره‌ٔ اضمحلال قرار خواهد گرفت.

تحرک دائمی، به‌معنی هماهنگی مداوم آن با زبان آن بخش از روان انسانی است‌که سطوح روشن روان انسان را می‌سازد: سطوح روشنی که پیوسته در لوای تجدد علوم و اکتشافات، در تحت تاثیر عوامل زیر و رو کننده‌ٔ زندگی، و در برتو جنبشهای جوامع بشری، وضع تازه‌ای به‌خود می‌گیرد و تحلی تازه‌ای دارد و برای تثبت ریشه‌های خود در قشرهای عمیق و پایه‌ای روح انسان، استمداد می‌خواهد، استمداد از ادیان، عقاید، ایدئولوژیها، جهان‌بینی‌ها، فلسفه‌ها.

در چنین وضعی برای هر عقیده و ایده‌ای که بنگریم هیچ خطری بیش از نادیده‌گرفتن این حرکت متلاطم جهان افکار و عقاید نیست، یعنی حرکت متلاطم بینی بر عوامل فکری، علمی و معیشتی و مرتبط به‌عوامل سیاسی وابسته به‌آنها. تنگ نظری یعنی نادیده‌گرفتن این تقاضای معنوی جهانی و دلخوش‌کردن به‌افراد معدودی خالی از افق فکری، کار هر ایده و عقیده‌ای را که در چنین توقفگاهی بماند، در نهایت امر به‌مبارزه‌ٔ منفی

می‌کشاند، خلافیت و جوابگویی آنرا به‌نیازمندیهای انسان و انسانها از آن می‌گیرد و زوال همیشگی آنرا تسریع می‌کند.

مثلا دلخوش‌کردن وخودفریبی به‌اینکه مرا باانسانهای جهان ملحد چه کار، مرا و همین کوچه و بازار و محله و شهر و دیار من، نشناختن مسوولیت در مورد آن دسته دیگر از افراد هم عقیده‌ای است که دیگر در این کوچه و بازار و محله نیستند، در خیابان و محله‌ٔ دیگر، در شهر و دیاری دیگر، در سراسر جهانند، در سراسر جهانی پر از تلاطم، درسراسر جهانی سرگردان.

این تنگ‌نظری وخودفریبی، نشناختن مسوولیت درمقابل‌بهترین و آماده‌ترین همرزمان و همدردانی است‌که از سر درگمی در گرداب بی‌بند وباری جلوات ظاهری حیات و یا درگرداب تهاجمات عقاید وافکار، نیروی استقامت نیم‌بند خود را از دست می‌دهند، و برای همیشه غرق می‌شوند.

این‌تنگ‌نظری وخودفریبی حتی‌نشناختن واحساس‌نکردن‌مسوولیت در مقابل همان افرادی است که «خدای شکرگویان» خیال می‌کنند از آفات وعاهات بری هستند، درصورتی‌که همین‌افراد به‌ظاهر ازآفات و عاهات‌بری ازصحنگاهان ناشبانگاه، درتمام شوون زندگی‌خود، از تمام مجاری حیاتی: فکری، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، عقیدتی، فرهنگی، هدف تازیانه‌ٔ هجومات و حملاتی پیدا و ناپیدا هستند.

اگر آن‌گونه حاملان وهواداران تنگ‌نظر عقاید و این‌گونه‌کوته‌بینان هواخواه‌آنان به‌تقاضاها وگرفتاریهای‌جهانی نمی‌اندیشند، لااقل می‌بایستی اینرا احساس کنند که سیل تهاجمات جهانی کونه‌آنان‌را هر روز خونین‌تر نموده، کارشان را به‌دفاع منفی از موجودیت خود کشانده است، دفاعی که درنهایت امر ستاره‌ٔ منت و درفش است، درفشی بی‌مهابا ومشتی‌واماندە.

اگر در اینجا از تنگ‌نظری و کوته‌بینی هواداران و هواخواهان ادیان وعقاید وجهان‌بینی‌ها صحبت می‌شود، نه دین وآئین معنی منظور

است و نه دسته و طبقه‌ٔ خاصی از هواداران و هواخواهان این دین یا آن آئین، بلکه هدف توجه دادن به یک‌پدیده‌ای است‌که تمام ادیان و آئین‌ها وجهان‌بینی‌های الهی ومادی بدان‌گرفتارند. گرفتار تنگ‌نظران وکوته‌بینان در مقابل بیشروان و دور اندیشان.

شاید هدف هر دو دسته حفظ‌ایده‌ای بوده و هست که مدافع آنند ولی فرق در دید و شیوه‌ٔ آنهاست. در هرحال تاریخ ادیان و عقاید تا به‌امروز بخوشنی نشان داده است که بیروزی سرانجام با صداقت بیشگان دور اندیشی است که بایداری خستوش و حفظ کیش خود را در ارزش دادن به انسانهای عصر خود و زبان فکری آنان و در حدی شمردن نیازمندیهای حیاتی پیوسته در تغییر آنان دیده، همراهی و هماهنگی با سیر جهان انسانی و انسان جهانی را ملاک عمل خود قرار داده و اکثر هم به‌زبان نیاورده‌اند، لااقل عملا این نکته را دریافته وبدان عمل کرده‌اند که:

در عرصه‌ٔ حیات و صحنه‌ٔ نبرد عقاید، ضامن پایداری ایده و عقیده‌ٔ مورد دفاع آنان، جهانی‌شدن آنست.

اگر جز این می‌بود هرگز در جهان امکان بقاء عقایدکهنسال تا به‌امروز متصور نمی‌بود (امری‌که درمورد عقاید تازه و نوپا نیز صادق‌است). همه وهمه بقاء خودرا مرهون همگامی باربان فکر و اندیشه‌ٔ پیوسته درتغییر انسانها و نیازمندیهای حیاتی آنان هستند. البته مراد همگامی فکری و همزیستی عملی بدون ازدست‌دادن جوهر اصلی و اساسی خود می‌باشد.

خلاصه‌ٔ سخن:

آنچه گفته آمد، بطرکلی احتمالی بواقعیتهای موجود ومشهودی است که می‌بایست توجه ناظرانی را که فرصت اندیشه‌ٔ صافی درباره‌ٔ جهان و انسان دارند به‌خود جلب کند. واقعیتهای مذکور عبارت بودند از:

- وضع بحرانی، عقاید، ادیان، فلسفه‌ها، و بعارف انسان در

سطح جهان امروز.

ـ عوامل بحران: ۱ـ پیشرفت علوم و برده برافکندن از آنچه که انسانهای قرون متمادی به‌عنوان اسرارنامهٔ عقاید وافکار خود ساخته‌بودند. ۲ـ دشواریهای زندگی: زنده‌ماندن و زندگی‌کردن. ۳ـ نبرد کلی ستمگر و ستم‌زده در سطح جهان. به‌اضافهٔ ده‌ها عوامل زمانی و مکانی دیگر.

ـ به‌وجود آمدن اضطراب و تلاطم و ترس و وحشت در سطح روانی وحیاتی انسانها، تلاطم و وحشتی که سردرگمی برسنگینی و عجز باسخگو را به‌بار آورده است.

ـ عجز و ناتوانی علوم و اکتشافات توانا و معجزه‌آور، در برابر حل ناآرامی عمق روان انسانی و معنی و محتوی بخشیدن به‌حیات او، و یا لااقل در کاهش دادن به‌اضطراب و ناآرامی انسانها.

ـ دلالت این واقعیتها بر اینکه روان انسان دارای دو جنبه یعنی دو سطح و دو قشر یا دو دسته ازسطوح و قشرهای مختلف می‌باشد یکی‌سطح یاسطرح وقشرهای روشن و دیگری سطح یا سطوح وقشرهای ناروشن. به‌عبارت دیگر روان دارای دو جنبهٔ یکی جنبهٔ عمق و زیرین و دیگری جنبهٔ سطح و زیرین است.

قشرها وسطوح روشن ازعلوم و اکتشافات و حوادث مشهود زندگی تغذیه می‌کنند و با آنها در داد و ستد بوده زندگی عادی و روزمره را می‌سازند.

ـ ولی قشرها وسطوح ناروشن روان از دست‌یابی علوم و اکتشافات به‌آنها دورند: دست توانای دانشهای متداول از راه‌یابی به نیازمندیهای آن کوتاه است.

ـ ریشه‌های سطوح روشن روان‌انسانی‌که از علوم و اکتشافات‌تغذیه می‌کند به‌عمق‌روان متکی‌است و ازآن‌طرف عمق روان درهستی خود به‌سطوح روشن وابسته است. این واقعیت سبب این گشته که هرچه سطوح روشن‌تر،

وسیعتر و تواناتر باشد ریشه‌های آنها در عمق روان انسانی پیچیده‌تر و سر درگم‌تر خواهد بود. این امری است که حتی با کمی دقت در دوستان و معاشران روزمرهٔ خود ملاحظه می‌کنیم.

ـ همین واقعیت است‌که سبب به‌وجودآمدن‌نگرانی فلاسفه‌ومتفکران ودانشمندان علوم انسانی از تلاطم وبی‌معنایی و بی‌محتوایی حیات انسان گشته است.

ـ نگرانی‌کلی ناظران ازیک‌طرف، روزافزونی عوامل نگران‌کننده‌تر در زندگی انسانها در سطح جهان ازطرف دیگر، لزوم امداد به‌انسانها را برای ایجاد آرامشی در عمق روان خود مبرم‌تر می‌سازد.

ـ این عوامل وطبقهٔ ادیان و عقاید و ایده‌ئولوژیهایی که هدفشان امداد به‌تلاش انسانها برای رهایی از تلاطم حیات و بی‌معنی‌نبودن زندگی آنهاست، حادتر و دشوارتر می‌سازد.

ـ ادیان وعقاید به‌همان‌اندازه که درطول‌زمان ریشهٔ‌تاریخی‌کهن دارند، به‌همان اندازه ازطریق فرهنگها و معارف در عمق روان انسان ریشه کرده‌اند.

ـ هرچه‌ادیان و عقاید و ایده‌ها کهن‌سال‌تر باشند، رهایی آنها به‌عمق روان انسان امروز و داد و ستد با آن برایشان مشکل‌تر خواهد بود.

ـ اشکال آنان در این است که زبان اندیشهٔ متناسبی با سطوح روشن روان انسان جهان امروز بیابند، تا از این راه به‌عمق روان او که در واقع منشا ادیان و عقاید و ایده‌ها و هم مامن آنهاست یعنی به‌عمق روانی که سرچشمهٔ‌آنها و محل امن وامان آنهاست ره یابند وبه‌آن آرامش‌بخشند.

ـ دشواری این وطبقه در این است که امروز هیچ ایده و عقیده‌ای نمی‌تواند به‌فلسفرو خاص و به انسانهای معینی محدود بماند، باید جهانی شود. یعنی هر ایده و عقیده و دینی، هرچه قدر هم بکوشد از ورود بـا رهایی انسانهای موردنظر وتحت استیلایش به‌پهنای جهان ممانعت‌نماید،

باز جهان پهناور است که به‌سوی آن فلسفرو و به سراغ آن انسانها آمده، آنانرا دیر یا زود در تحت تسلط خود می‌گیرد و جهانی می‌سازد.

ـ در چنین شرایطی اگر ادیان و عقاید و ایده‌اولوژیها و جهان‌بینی‌ها پایداری خود را بخواهند، ناگزیرند خود را از سرایه‌های زمانی و مکانی عاری سازند و جهانی بشوند، ناگزیرند با حفظ گوهر هستی خود، آن زبان و مقولاتی را که به‌مرور و برحسب اقتضای زمان و مکانهای گذشته به‌عنوان ابزار دست‌انتخاب‌کرده رهاکنند و زبان فکری ومقولات اندیشه‌ی انسان جهان امروز را برگزینند. ابزار دست گذشته در مورد خود صحیح و حتی برحسب تحولات تاریخی افکار و اجتماعات مختلف، ضروری بوده، ولی در شرایطی که پایه‌های موجودیت آنها متزلزل گشته، به‌کاربردن آنها نه‌تنها بی‌ثمر است بلکه اصل گوهر آن دین و عقیده و ایده را نیز در خطر می‌اندازد.

شواهد کلی:

مطالب مذکور گفتگویی بود با دوستان آشنا و خوانندگان ناآشنا (آشنا وناآشنایانی‌که پیرو عقیده ومرامی بوده وهستند وآشنا و ناآشنایانی که به بی‌عقیدگی وبی‌مرامی پایبندند)، درددلی بود باکسانی که به‌اندیشه درباره‌ٔ مسایل ببدا و نهان حیات انسانی علاقه‌مندند و هم با کسانی که بین‌خود وبین‌آنچه در روان وجان انسان می‌گذرد حاجب وحایل‌ساخته‌اند.

طرح‌پرسش وپاسخی بود با کسانی‌که به‌معارف وعلوم و نیازمندیهای معنوی و مادی انسان معاصر آگاهند ولی از سنت معنوی و فرهنگی خود بی خبرند و نیز با کسانی که مطلع از سنت فرهنگی به همکاری از انسانهای همدرد خود برخاسته‌اند ولی دستشان از ابزار عمل تهی است، چون از جریانات جهان بدورند.

این گفتگوها و درد دل و طرح مسایل می‌بایستی قاعدةً در نظر

ناظرانی با دیدجهانی، واقعیات مشهود محسوب گردند، بخصوص ازاینرو که تایید آنها در شواهد کلی ذیل در سطح تحقیقات و شناختهای جهانی در دسترس آنان قرار دارد، یعنی:

در سیر تاریخ معنویت بشر از جوامع ابتدایی‌گرفته تا مترقی،
در تجلی و ضرورت ادیان و مذاهب از قومی گرفته تا جهانی،
در مدافعات از ادیان و عقاید و مخالفتهای با آنها.
در تلاش فلاسفه و متفکران ازمنه و امکنه‌ٔ مختلف برای بهبود خصایل انسانی؛

در فکر و زندگی رجال ادیان و فلاسفه‌ای که انسان و مشکلات او را موضوع اندیشه‌ٔ خود قرار داده‌اند،
درارتباط مثبت و منفی دانشمندان علوم طبیعی و مادی با ادیان و عقاید،
در جلوات حیاتی وحشت‌زا، و نیز آرامش‌بخش طبقات مختلف و نسلهای پیر و جوان انسان معاصر در عرصه‌ٔ جهان؛
در قدرت و عجز آنان در مقابل زندگی و مسایل هول‌انگیز آن،
در کوشش دانشمندان علوم انسانی مبنی بر اینکه با کمک اصول و تحلیلات علمی ثباتی در توفان متلاطم حیات انسان امروز برقرار کنند؛
در وضع و صورت دینی به‌خودگرفتن عقاید و ایده‌های مادی،
در ترس و هراس انسانها در مقابل هستی و حیات،
در جستجوی معنی و محتوایی برای هستی خویش و هستی جهان،
درگیجی و حیرت آنان در طرح سوءال و گرفتن جواب؛
سوءالات رهگشا و پاسخهایی التهاب‌زدا،
و نیز در اشاره و نظایر این پدیده‌های جهانی درگذشته وحال.

دلایلی از جهان اسلام:

از این شواهد کلی که دربارهٔ تمام عقاید و جهان‌بینی‌ها صادق است بگذریم، هرعقیده‌ای درطول حیات خود، شواهد مخصوصی برمطالب مذکور دارد.

برای ما دلایلی جایز اهمیتند که عالم اسلامی بدست می‌دهد: مبدأ و منشا این دلایل را باید در خود قرآن جستجو کرد.

قرآن بهروشنی اعجاب‌آوری دو سطحی‌بودن روان انسان و تعاضد فکر و ایمان را ملاک خطاب و گفتگوی خود با انسانها قرار می‌دهد، ملاک و میزانی‌که جز در موارد معدودی به‌کلی اهمیت آنها از نظرها پنهان‌ماند. پنهان ماندن این دو سطحی‌بودن روان و نحوهٔ ارتباط‌آنها با هم، و یا حتی وازگونه فهمی آن، منشا مصائبی فکری، کلامی و فرهنگی برای اسلام گشته است.

بیان این سخن برخلاف‌کتب مقدس سایرادیان، بخصوص برخلاف انجیل وتورات، امتیازقرآن دراین است که ازمخاطبان خود ایمانی تعبدی وچشم‌بسته به‌یک خدای آسمانی مجهول نمی‌خواهد، بلکه مخاطبان خودرا به‌تفکر[1]، تعقل[2]، فقه[3]، تدبر[4]، تذکر[5] در پیرامون بنای جهان‌طبیعت و روان انسان برمی‌انگیزد، درحالی‌که اطمینان دارد که این تفکر، تعقل، تفقه، تدبر وتذکر خود به‌خود ــ و نه بهاجبار امر ونهی مجدّدی ــ به‌ایمان به‌مبدائی برتر ازآنچه درحیطهٔ تفکر و تعقل آنان آمده، منجر خواهد شد.

برای قرآن تردیدی نیست که فکرکردن، تعقل‌کردن فهم‌کردن، دانستن و اندیشیدن برون و درون طبیعت و جسم و جان انسان عبارت از تصور و تعقل خالق نیست و به‌تصور و تعقلی از خالق هم منجر نمی‌شود و نباید هم منجر بشود، چون خالقی که به‌حیطهٔ تصور و تعقل بیاید مخلوق اذهان آدمی است.

برای قرآن این مساله اهمیت و مرکزیت دارد که از راه تفکر و تدبر

و تعقل یعنی از طریق دانش و بینش مداوم عرصهٔ عقل و نظر، در عرصهٔ دیگر روان، یعنی در عرصهٔ ورای عرصهٔ عقل انتزاعی، پیوندی پایدار و نامتزلزل با آنچه که در حیطهٔ فعالیت عقل انتزاعی نمی‌گنجد ایجادکند.

عرصهٔ عقل انتزاعی و نظر علمی در لوای داد و ستدش با عالم خارج، باجهان طبیعت وجهان انسانها، محکوم تحولات‌علمی است و کمال آن یعنی‌کمال این‌عقل انتزاعی و نظری هم در همین تحول و تطور و تکامل آنست.

کمال آن در همین بسنده‌نکردن به‌محتوای خاص محصول اندیشهٔ عصر و دورهٔ مخصوص است.

کمال آن در نگریستن و آزمایش‌کردن دانشهای بشری و حتی تنبه‌یافتن و نقدکردن دانشهای فردی خود می‌باشد.

تنبه‌یافتن به‌نقص و عجز و حدود توانائی و چاره‌جویی‌های علمی از کمالات اوست، و پیشرفت آن هم در همین است.

ولی درست به‌خاطرهمین‌کمال، یعنی همین کمالی‌که در عدم‌ثبات و در صیرورت مداوم آنست نمی‌تواند به امر پایداری در ورای عرصهٔ عقل انتزاعی پای‌بند شود وپیوندی با آرامش و ثبات گم‌شدهٔ انسان برقرارکند.

عرصهٔ‌ثبات آرامش جوی، آرامش‌پذیرهستی انسان، عرصهٔ‌دیگری از روان‌است، عرصهٔ‌دیگری ورای عرصهٔ عقل انتزاعی روان: عرصهٔ‌دیگری که ازعرصهٔ تعقل، تدبر، تفکر فهم و نظر تغذیه می‌کند بدون اینکه پایبند به‌تزلزل عرصهٔ عقل انتزاعی و نظر علمی باشد: عرصه‌یی است که کمال‌آن در دوری مداوم از تزلزل، در ثبات، در معنی‌دادن و محتوی بخشیدن به‌زندگی و هستی انسان و انسانهاست.

وجود این عرصهٔ ثبات، و تفکیک دو عرصهٔ روان را قرآن با زبردستی بس عظیم بیان می‌کند، به‌این‌ترتیب که قرآن در مجموع درموارد بسیار زیادی از تفکر، تدبر، تعقل، فقه، نظر و تذکر صحبت می‌کند، ولی

برخلاف انتظار کسانی‌که پای‌بند به‌عقل انتزاعی هستند درهیچ‌کجا کمترین نامی از عقل به‌عنوان نیروی مجری و عامل عمل تعقل، تفکر، تدبر، فقه، نظر و تذکر نمی‌برد؛ کلمهٔ «عقل» به‌عنوان نیروی روانی انسانی اصلا درقرآن‌نیست[۶]. قرآن در تمام این موارد به‌جای عقل نیروی روانی دیگری را یاد می‌کند. که باید از این تفکر و تعقل و تدبر و سایر افعال روشنگری روان بهره ببرد. یعنی قلب[۷]، فؤاد[۸]، لب[۹]:

یعنی همان عرصهٔ ثبات‌جو، یعنی همان عرصهٔ آرامش‌پذیر؛

یعنی همان عرصهٔ عمق روان انسانی؛

یعنی همان عرصه‌ای که مرکز داد و ستدهای روان با کلیهٔ مجاری درک و احساس آن‌چیزی است که بشر آنرا زندگی می‌نامد،

یعنی باآن عرصه‌ای‌که حاصل فعل وانفعالات خوشی‌ها و ناخوشی‌های جسم و جان و محصول مجموعهٔ ملایمات و ناملایمات مادی ومعنوی است،

یعنی با همان عرصه‌ای که عرصهٔ «خود» و «خودبودن» عرصهٔ «من» و «من‌بودن» را تشکیل می‌دهد،

یعنی همان عرصه‌ای که از اینرو بانهٔ هستی انسان را می‌سازد که ریشه‌های سطوح روشن روان، یعنی ریشه‌های دانش نیروی خرد در ارتباط خود با جهان و انسان، درآن جریان یافته و جایگیر شده است.

- این صراحت قرآن درتفکیک دو عرصهٔ روان انسان تاویل‌بردار نیست. این سؤال می‌بایستی هم کسانی را که به‌قرآن ایمان دارند و هم کسانی را که فقط از سر تحقیق به مطالعهٔ قرآن می پردازند به‌خود مشغول ساخته باشد که چرا قرآن با تمام اصراری که به‌اندیشه‌کردن دارد یکجا از عقل به‌عنوان عقل یعنی به‌عنوان یک نیروی مستقل موجود درعرصهٔ روان نام نمی‌برد؟

نمی‌توانسته؟

یا نمی‌دانسته؟

یا با احت نشان‌می‌دهدکه نمی‌خواسته ودلیل هم دارد که چرا نمی‌خواسته است.

چون هدف قرآن پرورش و یا حتی ایجاد ایمان در سویدای جان انسان است:

ایمانی‌که جای‌آن قلب ولب وفواد است، نه‌عقل انتزاعی، نه‌عقل ریاضی، نه عقل طبیعی و نه امثال آن.

تونل چسبان به تاویل و توجیهاتی از این قبیل که «اگرهم کلمهٔ عقل در قرآن نیامده لااقل در اخبار، بسیار آمده و پس مراد قرآن هم از قلب و لب و فواد همان عقل است»، نه‌تنها تاویل و توجیه نیست، بلکه تحقیر به‌لحن قرآن و اهانت به‌قدرت بیان بنیانگذار اسلام می‌باشد، خواه چنین توجیهی از طرف مومنان به‌قرآن ــ حتی از طرف مردی مثل‌غزالی[۱۰] صورت گیرد، و خواه از جانب دیگران.

باری زیردستی قرآن تنها در تفکیک این دو عرصه از هم نیست، زیردستی قرآن تنها در وصول بدین هدف نیست که پایه‌های عمیق روان انسان را در پیوند با ریشهٔ نیروی خرد محکم کند و در عرصهٔ آن، ایمان ایمن‌ساز و ایمنی‌بخش بنا کند.

زیردستی قرآن علاوه بر این در اصرار به‌این است که این ایمان ایمن‌ساز و ایمنی‌بخش نباید تعبدی، نباید کورکورانه و نباید تقلیدی باشد.

به‌این ترتیب قرآن درارتباط با حل مشکل بنای روحی انسان و در ارتباط با حل مشکل نسبت متقابل علم و ایمان دو عمل انجام می‌دهد: یکی تفکیک دوسطح روان انسانی از یکدیگر و دیگری مشخص‌نمودن و مجزا ساختن دوعرصهٔ دانش از هم می‌باشد. درحالی‌که درعین تفکیک وجدایی ضرورت پشتیبانی متقابل آن دو سطح و این دو عرصه را تاکید می‌کند:

بعروشنی نشان‌می‌دهدکه عرصهٔ دانش غیر از عرصهٔ ایمان است:

عرصهٔ فعالیت ذهنی محدود و پیوسته در تغییر، غیر از عرصهٔ عقد قلبی است، با هم مغایرند، ولی در عین‌حال هریک به‌دیگری نیازمند است:

نفوذ در عرصهٔ ایمان از طریق عرصهٔ دانش انجام می‌گیرد و از طرف دیگر و در عین‌حال، عرصهٔ دانش تداوم خود را مرهون ثابت‌نمودن ریشه‌های خود در عرصهٔ ایمان می‌باشد:

فعالیتهای ذهنی بدون پایهٔ اسلامی سرانجام تزلزل‌آور است و ایمان بدون روشنائی دانش، جهل و تاریکی:

کمال مطلوب در اتکاء متقابل دو سطح روان به‌یکدیگر و در تعاضد یعنی در پشتیبانی متقابل این دو عرصه می‌باشد.

والاترین دست‌پرورده‌مکتب‌اسلام، یعنی نخستین‌پیشوای شیعیان درمقطع مهمی از تاریخ دانش بشر برای جلوگیری از وقوع حادثهٔ دردناکی برای‌علم واندیشه، به‌صراحت تمام به‌این‌تعاضد علم وایمان استنادمی‌کند، یعنی در آن زمانی که هستی‌بخشی از دانش انسان آنروز را درخطر می‌بیند یعنی درآن زمانی‌**که** خلیفهٔ دوم تصمیم به‌سوزاندن کتابخانه‌های اسکندریه می‌گیرد.

بنا به‌نقل مورخ اسلامی، صاحب طبقات الامم، قاضی صاعد اندلسی[11]، درآن موقع علی (ع) خطاب به‌عمر در منع از کتاب‌سوزی اینطوراستدلال می‌کند که ***این کتب حاوی علومی هستند که نه‌تنها مخالف قرآن‌نیستند، بلکه معاضدآنند***. درست‌نکتهٔ‌اصلی هم در همین توجه‌دادن به‌معاضده و تعاضد علوم با قرآن است.

معاضده (ویا حتی تعاضد) بدین معنی که گرچه آن علوم عبارت از قرآن نیستند و قرآن نیز برابر با آن علوم نیست، درعین‌حال هردو **معاضد یکدیگرند**:

علوم و معارف انسانی می‌تواند عرصهٔ دانش پایبندان به‌قرآن را توسعه دهند و از طریق دانش، ایمان آنان‌را راسخ‌تر کنند. ـ

تا اینجا معاضدت علم و دانش نسبت به‌قرآن، اما معاضدت قرآن درمورد علم دانش در این است که ایمان عمیق قرآنی می‌تواند پایه‌های موجودیت علوم‌را در روان محکمترنماید واین‌پایه‌ها را پلکانی برای تکامل مدارج بعدی آنان بسازد.

این بود رویهٔ علوی که درست منطبق برشیوهٔ قرآنی است.

عین همین توجه علی (ع) به‌این نکتهٔ قرآنی یعنی تفکیک و در عین‌حال تعاضد دانش و ایمان در رفتار ائمهٔ دیگر شیعیان دیده می‌شود، بخصوص در رفتار امام پنجم (ع) تا امام هشتم (ع) که عصر آنها درست منطبق با زمان شروع غیررسمی داد و ستدهای فرهنگی و علمی اسلامی با فرهنگهای غیراسلامی بود تا زمان اوج این ارتباطات یعنی تا زمان اخذ علوم و معارف ملل غیراسلامی به‌صورت رسمی (در زمان مامون).

همین رفتار خود موجب واقعیت تاریخی دیگری گشته است، یعنی این‌واقعیت که چه در دورهٔ‌خود ائمه، شیعیان وچه بعد ازآن اکثریت‌مطلق آشنایان با علوم ومعارف ملل غیراسلامی با شیعه بودند و با تمایل به‌تشیع داشتند، شرح و بیان چگونگی و چرایی این امر باید به‌جای دیگر موکول گردد.

دراینجا فقط همین بس که بدانیم که این‌نکتهٔ قرآنی فقط به‌فکرو خود قرآن و جریان مشخصی در طول تاریخ اسلام محدود ماند و بطور کلی اهمیت تاریخ‌ساز آن مورد توجه واقع نگشت.

عدم توجه به‌این اصل اساسی‌قرآن موجب پیدایش دوجریان‌علمی و عملی دور از خط‌مشی قرآن در جهان اسلام گشت:

یک‌جریان ازهمان روش احراق کتب غیرقرآنی پیروی‌نمود. اگرهم کتابی نسوزاند لااقل آنچه رادر قرآن نمی‌یافت و نمی‌توانست بیابد یکسره ممنوع‌کرد و با به‌کلی از آن دوری جست، راه ترقی و پیشرفت عرصهٔ‌دانش و روشنگری سطوح زیرین روان‌را بست و برخورد و داد و ستد با روان انسان

و جهان‌را که مورد تاکید مداوم قرآن است ناممکن ساخت. اندیشه، تفکر، تعقل وتدبر را محدود نگه داشت و جلوی تغذیه‌ٔمداوم عمیق هستی انسان را ازدانش بشرگرفت. در دوره‌های اول اسلام فلسفه ودانشهای غیراسلامی را کفر خواند و در ادوار بعد (تا زمان ما) پرداختن به‌آنها را کفرآور تشخیص داد: ***معاضدت و تعاضد علم و ایمان را نفهمید: درنتیجه اندیشه را گشت و پایه‌های ایمان را سست نمود.***

جریان علمی و عملی دوم در جهان اسلام، به‌عکس جریان اول به‌عقل و اندیشه و دانش غیرقرآنی روی خوش نشان داد ولی به‌جای اینکه ارتباط علم وایمان را بر طبق شیوهٔ قرآنی و علوی درتعاضد آنان به‌بینند، به‌اثبات‌کردن تساوی آیات قرآن با فکر این فیلسوف و آن فیلسوف یونانی وهندی و غیره پرداخت. هم و غم طرفداران این جریان علمی بر این شد که اهمیت قرآن را ازاین راه ثابت‌کنند که فکری از افکار فیلسوفی را از این آیه با آن آیه درآوردند و آنها را برهم منطبق سازند، بدون اینکه به‌این واقعیت توجه‌کنند که به‌این ترتیب چیز تازه‌ای از قرآن نفهمیده‌اند، کشف ستری ننموده‌اند، بلکه نهایت امر چیزی را که کشف شده بود به‌گمان خود دو مرتبه در قرآن پیدا کرده‌اند..

این تعبیر و تفسیر و این عمل به‌اصطلاح علمی نه‌خدمت به‌قرآن بوده و نه‌خدمت به‌دانش بسال بشری، بلکه خدمتی بوده‌است در حق این فیلسوف یا آن دانشمند:

خدمت به‌قرآن ازاینرو نبوده ونیست‌که چنین تساوی برقراربودن بین افکار فلسفی و علمی و بین آیات قرآنی این گرفتاری را برای قرآن می‌آورد که در صورت کشف نادرستی آن فکر فلسفی و علمی، آن آیهٔ منطبق‌شده بر آن فکر و نظر نیز مورد شک و تردید قرار خواهد گرفت. ــ و این‌گرفتاری برای تمام‌آیاتی که درطول تاریخ فلسفهٔ اسلامی با آراء مردود گشتهٔ فلاسفهٔ‌یونانی برابر گرفته‌شده بوجود آمده است، و همین‌گرفتاری

هم برای آیاتی که درعصر ما با افکار بسال فلسفی وعلمی دانشمندان‌متاخر و معاصر برابر گرفته می‌شود بوجود خواهد آمد.

در هرحال این جریان علمی و عملی در عالم اسلامی (که به‌نوبهٔ خود تقلیدی از شیوهٔ علمی رواقیون، نوافلاطونیها و مکتب اسکندرانی است)[۱۲] که منجر به‌تساوی محصولات دانش بشر با آیاتی که وظیفهٔ آنها ایجاد ایمان ایمن‌ساز ثابتی در قلب و لب انسانی بوده است، غیرازتعاضد منظور قرآنی بوده، هم به‌ضرر علم و اندیشه و هم به‌زیان ایمان بود:

اندیشه وتفکررا به‌صورت امرتعبدی درآورده و به‌بن‌بست کشانید.

و از طرف دیگر با چسبیدن به‌افکاری که محدود بزمان و مکان خاصی بوده‌اند مانع ایجاد ارتباطات تازه با دانش روزافزون بشر و بالمآل مانع تغذیهٔ عرصهٔ قلب و ایمان از عرصهٔ دانش انسانی گشت:

اندیشه ناتوان شد و عقیده و ایمان بی‌پشتیبان.

نتیجه و پایان:

شیوهٔ قرآن یعنی تفکیک دو بخش روان (قلمرو عقل و قلب) و دو عرصهٔ علم و ایمان، و در عین‌حال پیوند متقابل آندو، هم ره به‌عرصهٔ دانش بشر و لزوم تلاش در آن عرصه گشود و هم شیوهٔ استحکام ایمان را در عرصهٔ قلب و مامن ایمان آموخت.

رویهٔ علوی براساس این اصل قرآنی، ارتباط علم و ایمان را به تعاضد ومعاضدت (یعنی پشتیبانی متقابل آندو) تعبیر نمود و بدین‌ترتیب لزوم آموختن زبان فکر و دانش بشر هر دوره‌ای را ضروری شمرد. اهمیت همراهی و هماهنگی با زبان علم و مقولات فکری انسان هر دوره‌ای یعنی اهمیت جهانی‌شدن مداوم اسلام را نشان داد.

نادیده‌گرفتن و یا به‌کارنبردن شیوهٔ قرآنی و رویهٔ علوی منجر به‌پیداشدن دوجریان عملی و علمی دیگری در عالم اسلام شد:

جریانی که از زبان علـم و مقولات فکـری و حیاتی انسانها دوری جسته، سبب بیگانگی دین با علم و دین با تمدن و دین با انسانهای دائما در تغییر گشت.

جـریانی که وحی و فلسفه (وعلوم) را برابر شمرد، عملا ـ ولو، ناآگاهانه ـ اهمیت اصلی و اولی را از آن فلسفه و علم تلقی‌کرد و قرآن را تحت‌الشعاع آنها قرارداد، چون اهمیت قرآن را در این می‌دیدکه قرآن با چیزی که ازمنظراو بدون گفتگو مهم بوده است برابرست: یعنی با فلسفه و علم.

درهرحال هریک از این دوجریان به‌نوبه‌خود و برحسب‌مقتضیات ضروری زمانی ومکانی به‌ایده‌ها وتصوراتی توسل جست‌که برای آن، به‌منزله‌ابـزار دست موافق با زمان و مکان حیـات خود لازم می‌نمود، تصورات و ایده‌هایی‌که در ادوار بعدی بصورت عناصراصلی اسلام تلقی‌شدند درحالی که به‌اصل و متن اسلام ارتباطی نداشتند.

به‌هم‌آمیخته‌شدن‌اسلام باعناصر غیراسلامی‌محلی ومحدود بزمان معین، هرروز امکان جهانی‌شدن‌اسلام را مشکل‌تر وفاصله‌آنرا از انسانهای هر زمان بیشتر ساخت:

برای‌حل این‌مشکل غمگسارانی ـ‌که بعدا آنها را مصلح خواندند‌ـ با به میـدان گذاشتند و به‌دفاع از اسلام در مقابل حملات خودی وبیگانه برخاستند.

شیـوه‌های این غمگساران و برنامه‌ها و هدفهای آنان مختلف‌بود ـ بعضی‌هم اصلا برنامه و شیوه‌ٔ خاصی نداشتند ـ ولی سرنوشت تمام آنان تقریبا یکسان‌بود، وآن عبارت‌بود از بوجودآمدن‌نبرد داخلی برضدآنان.

امری که در مورد تمام این غمگساران چه در سطح کشوری و چه در سطح جهانی به‌چشم می‌خورد (واشاه‌آن در فلمرو ادیان وجهان‌بینی‌های دیگر نیز دیده می‌شود)، این است که هرچه این غمگساران در گفته‌ها و

نوشته‌های‌خود زبان‌علمی ومقولات فکری‌مخاطبان خودرا بیشتر و ماهرانه‌تر رعایت کردند به‌همان اندازه طیف تاثیر و موفقیت آنان بیشتر بوده است. هرچه جهانی‌تر اندیشیدند و هرچه شیوه‌ٔ قرآنی را بهتر بکار بستند، به رهایی مخاطبان خود از تزلزل ایمانی و حیاتی بیشتر کمک نمودند.

روان آنان شاد که همه این نکته‌را علماً و عملاً به‌اثبات رسانیدند که:

در صحنه‌ٔ نبرد عقاید، ضامن
پایداری هرعقیده‌یی جهانی‌شدن آنست.

پاورقی‌ها

۱ـ مثال برای تفکر به‌معنی اندیشه در پیرامون بنای کل عالم: «الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَقُعُوداً وَعَلَی جُنُوبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلاً» (آل‌عمران / ۹۱).

۲ـ مثال در مورد اینکه برای هر صاحب عقلی تمام جهان و حوادث آن نشانهٔ هستی سرچشمهٔ جهان ساز و حادثه‌آفرین است: «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلاَفِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْیَا بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیهَا مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِیفِ الرِّیَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ». (البقره/۱۶۴)

۳ـ فقه به معنی فهم و قدرت به‌آگاهی یافتن است. مثال برای ارائه دادن اینکه عجایب جهان قاعدهٔ صاحبان فهم را به‌سمت هستی رهبری می‌کنند: «و قد فصلنا الایات لقوم یفقهون». (الانعام / ۹۸).

۴ـ تدبر درقرآن بیشتر به‌معنی اندیشه درباره‌دستورات انسانی واعتقادی است. اندیشه به‌اینکه استحکام آیات و دستورات مستلزم قول‌ـ نبودن آنهاست: مثلا: النساء / ۸۲ و سورهٔ محمد / ۲۴.

۵ـ تذکر به‌معنی آگاهی مجدد به‌این امر است که آیات نشانهٔ عظمت هستی اوست: «هوالذی یریکم آیاته و ینزل من السماء رزقا و ما یتذکر الا من ینیب». (غافر / ۱۳).

۶ـ از مادهٔ «ع ـ ق ـ ل» فقط مشتقات فعل ماضی و مضارع آن در قرآن استعمال می‌گردد، و از صیغ اسمی این ماده یعنی از «عقل»، «عاقل» و «معقول» اثری در قرآن نیست.

۷ـ قلب درقرآن در ارتباط با انجام وظایف مختلفی آمده است. مهمترین موارد آن در ارتباط با فعالیت‌های روانی ذیل مشاهده می‌شود:
در ارتباط با انجام عمل تعقل: «افلم یسیروا فی‌الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها». (الحج / ۴۶). در اینجا قلب مجری عمل اندیشه و بهره‌مندی از آنست.
در ارتباط با اجرای عمل تذکار: «ان فی ذلک لذکری لمن‌کان له قلب». (ق ۰ ۳۷).
درارتباط با عمل تدبر: «افلا یتدبرون ام علی قلوب اقفالها». (محمد / ۲۴): فقط قلوبی قادر به‌تدبر هستند که بر آنان اقفال نیست.
در ارتباط با انجام فعل فقه: «لهم قلوب لایفقهون بها». (الاعراف / ۱۷۹): فهم از راه قلب است نهایت اینکه همه‌قلبی قادر به‌فهم نیست.

۸ـ فواد عامل درک واقعیاتی است که از طریق حواس به‌آنها دسترسی میسورست: «ماکذب الفواد ما رای». (النجم / ۱۱).

۹ـ لب نیروی اندیشه در پیرامون کائنات و درباره‌ٔ جرایی، چگونگی و از کجایی آنهاست: «ان فی خلق‌السموات والارض و اختلاف‌اللیل والنهار لایات لاولی‌الالباب». (آل‌عمران / ۱۹۰).
لب نیز عامل تذکار و آگاهی‌یافتن است: «و ما یذکر الا اولواالالباب». (البقره/ ۲۶۹).

۱۰ـ درارتباط واختلاف عقل و نفس وقلب و روح درسنت اسلامی گفتگوهای فراوانی صورت گرفته و کتب و رسائل زیادی نوشته شده است.
در این مورد امام محمد غزالی (وفات ۵۰۵ هجری قمری برابر با ۱۱۱۱

میلادی) ازاینرو حایز اهمیت ویژه‌ایست‌که واجد معرفتی‌بس‌عمیق و وسیع به‌قرآن واحادیث واخبار، به‌احوال فرق اسلامی، به‌علوم نقلی وعقلی وبه‌تصوف وعرفان تا عصرخود بوده است. وی‌مانند سایربزرگان متصوفه* عرفان، برای قلب اهمیتی پایه*مرکزی قائل است و در کتب و رسائل خود، در ارتباطات مختلف و از نقطه‌نظرهای متفاوت، از قلب سخن می‌گوید.

در «الرساله اللدنیه» (چاپ مصر) جزء مجموعه* رسائل ده‌گانه* غزالی، ۱۳۵۳هـ برابر ۱۹۳۴م، صفحات ۲۰ تا ۴۰) پس از توضیح اینکه «مرادش ازنفس، جوهر کامل‌یکتائی است که کارش جز تذکر وحفظ و تفکر و تمیز و اندیشه نیست» و پس از اقرار به‌اینکه «این نفس بدون حد وحصر، صور عاری از مواد را می‌پذیرد و بر روح‌حیوانی وطبیعی ریاست دارد وفرمانده*سایرقوا بوده، همه فرمانبر آنند» می‌گوید: وللنفس الناطقه اعنی هذاالجوهر عندکل قوم اسم خاص. فالحکماء یسمون هذا الجوهر النفس الناطقه، والقرآن یسمیه النفس‌المطمئنه والروح الامری، والمتصوفه تسمیه القلب. والخلاف فی الاسامی والمعنی واحد لاخلاف فیه. ***فالقلب والروح عندنا والمطمئنة کلها اسامی النفس الناطقه***. والنفس الناطقه هی الجوهر الحی الفعال المدرک». (ص۲۳ و ۲۴).

چنانچه مشاهده می‌شود غزالی به‌صراحت اعتراف می‌کند که جوهر کامل نامبرده در زبان حکما نفس ناطقه (به‌معنی نیروی انتزاعی عقلی به‌معنی مدرک صور منتزع از مواد) و در لسان قرآن نفس مطمئنه و یا روح امری و در زبان عرفا قلب نام‌دارد اختلاف فقط درالفاظ است، وگرنه معنی یکی است یعنی همان جوهر کامل یکتا. غزالی با این بیان مثل دیگران دقت لحن قرآن را نمی‌یابد، عرصه* قلب و عقل را یکسان می‌شمرد.

۱۱- در گیرودار جدالها و گفتگوهای پرسر وصدایی که (بخصوص در برخی جنبش اصلاح‌گران بزرگ مثل سید جمال الدین حسینی و محمد عبده) درباره* اصلاح دانشگاه اسلامی الازهر در قاهره پیش‌آمد، یکی از بزرگان علمای هند محسن‌الملک مقاله‌ای نوشته که در آن، پرداختن به‌علوم و فلسفه را - به‌گونه* بزرگانی مثل غزالی و ابن رشد و فخررازی وغیره - یکی ازشرائط حتمی‌اصلاح‌الازهر به‌حساب آورده است. در این مقاله پس از استناد به‌نوشته‌ها و گفته‌های بزرگان جهان اسلام، خبر مذکور را به‌عنوان اعظم استناد خود و به‌تعبیر ذیل (وبا لحنی احترام‌آمیز نسبت به‌عمر یاد می‌کند:

«و اعظم من ذلک کله الاثر المأثور المشهور عن سیدنا علی (ع) فیما اشاره علی سیدنا عمررضی‌الله‌عنه بعدم احراق‌خزانه الکتب بالاسکندریه قال: انها علوم لیست تخالف القرآن العزیز بل تعاضده و تفسره حق‌التفسیر لاسراره الغامضه الدقیقه و هوقول معروف عنه». (تاریخ الاستاذ الامام شیخ محمد عبده، تالیف السید محمد رشید رضا، چاپ‌مصر، ۱۳۵۰ هجری برابر ۱۹۳۱ میلادی، جلد اول، صفحه* ۵۳۵)

حاصل اینکه: سوزاندن این کتب روا نیست چون آنها حاوی علومی هستند که نه تنها مخالف قرآن نیستند بلکه معاضد آن و مفسر راستین اسرار دقیق و غامض آن می‌باشند.

۱۲- نگارنده را دراین مورد مقاله* جداگانه‌ایست که قرار است بزودی در مجموعه‌ای بنام «فکر و ایمان» منتشر شود.